

حزب ابزار برافروختن اخگر^۱ به شعله

در دفاع از سوسیالیسم انقلابی، علیه رادیکالیسم خرده بورژوایی

مازیار رازی^۲

"... هنگامی که خرده بورژواهای دموکرات همه جا زیر فشار هستند، عموماً برای پرولتاریا موعظه وحدت و آشتی سر می دهند، به سوی آن دست دوستی دراز می کنند و می کوشند تا یک حزب بزرگ مخالف برپا کنند که کلیه ی گرایش های مختلف یک حزب دموکراتیک را دربر گیرد. آنان می کوشند تا کارگران را به یک سازمان حزبی به کشانند که در آن شعارهای کلی سوسیال دموکراتیک مسلط باشد، شعارهایی که پشت آنان منافع ویژه ی پرولتاریا نمی تواند به پیش رود.... و به سود خرده بورژوایی رادیکال و به ضرر کامل پرولتاریا تمام می شود."^۳

کارل مارکس و فردریک انگلس

^۱ - «اخگر، شعله را می افروزد» شعار نشریه ی «اخگر» (ایسکرا) دوره لنین ۱۹۰۲ بود. اما از منظر بلشویزم برافروخته نگه داشتن شعله، نیاز به «حزب پیشتاز کارگری» یا «مشعل کارگری» به مثابه ابزار سازمان دهی کارگران دارد.

^۲ - چند سال پیش بنا بر درخواست چند تن از دوستان کارگر پیشرو در ایران، مقالات کارگری مازیار رازی برای انتشار و توزیع در ایران با نام «مهدی ریاضی» منتشر شد. از آن جایی که اکنون ضرورت این موضوع سپری شده است، از این پس تمام مقالات با امضای مازیار رازی انتشار داده می شود. مقالات پیشین منتشر شده با نام مهدی ریاضی نیز ترمیم می گردد.

^۳ - «خطابیه ی کمیته ی مرکزی به اتحادیه ی کمونیست» - کارل مارکس و فردریک انگلس (مارس ۱۸۵۰)، از کتاب «انقلاب های ۱۸۴۸» به زبان انگلیسی، انتشارات پنگوئن، صفحه ۳۲۴

مقدمه:

به راستی پرسیدنی است که چرا دولت های سرمایه داری، بسیاری از اقدامات علیه خود را تا حدودی تحمل می کنند. حتی گاهی انتشار مقالات و ترجمه های دیدگاه های کمونیست ها مانند کارل مارکس و انگلس را اجازه می دهند؛ سخنان ضد سرمایه داری سندیکالیست های چپ را گوش داده و تحمل می کنند؛ تشکل ها و انجمن های علنی و عمومی را حتی تحت فشار می پذیرند. اما، هرگز از در آشتی با تشکیلاتی مخفی از نوع لنینیستی آن بر نمی آیند؟ چرا در مورد حزب و تشکیلات مخفی کارگری حساسیت نشان داده و تمام ابزار سرکوب خود را در جهت از نطفه خاموش کردن آن به کار می گیرند؟ وحشت دستگاه اطلاعاتی، نظامی و قضایی یک نظام سرمایه داری، به ویژه از نوع اختناق آمیز آن، قابل درک است. زیرا یک گروه کوچک متعهد، جدی و مخفی، مجهز به برنامه برای رهایی طبقه ی کارگر و مصمم برای دخالت گری در درون جنبش کارگری در راستای تدارک کارگران به قول مانیفست برای "سرنگون کردن سیادت بورژوازی، و تسخیر قدرت سیاسی به وسیله ی پرولتاریا" از هر عنصر دیگری برای دولت سرمایه داری خطرناک تر است. زیرا دولت سرمایه داری نیک می داند که عقاید کمونیستی و سوسیالیستی بدون حزب پُرنفوذ سیاسی نهایتاً بی تأثیر بوده و در سطح تبلیغاتی باقی می ماند. دستگاه سرکوب نظام سرمایه داری می تواند جلوی اخگرها را گرفته؛ شعله ها را نهایتاً خاموش کرده؛ اما «مشعل کارگری» را نمی تواند تحت کنترل قرار دهد؛ زیرا وجود مشعل کارگری اخگرها را شعله ور کرده و شعله ها را دانی برافروخته نگه می دارد. «مشعل کارگری» می تواند تاریکی ها را روشن کند. پرده از ایدئولوژی کاذب بورژوازی و

خرده بورژوازی بر دارد. به سخن دیگر، دولت سرمایه داری تلویحاً به جامعه اعلام می کند: کتاب کمونیستی انتشار دهید! شعار ضد سرمایه داری به دهید! سندیکا، اتحادیه و احزاب بزرگ به سازید! اما، تدارک ایجاد حزب پیشتاز مخفی برای تدارک سرنگونی سیادت دولت سرمایه داری هرگز!

مارکس و انگلس جوان در نخستین اثر رسمی خود «مانیفست کمونیست»، آشتی ناپذیری سرمایه داری و کارگران را به درستی تشخیص داده و به تمام کارگران جهان گوشزد کردند که: "هدف فوتی و فوری کمونیست ها: متشکل کردن پرولتاریا در قالب یک طبقه، سرنگون کردن سیادت بورژوازی، و تسخیر قدرت سیاسی به وسیله ی پرولتاریا... است و از "پرولتاریای سازمان یافته" به مثابه تنها نیرو برای رشد نیروهای مولده (رفاه اقتصادی) سخن به میان آوردند. مارکس و انگلس تا آخر حیات خود به این موضوع پای بند ماندند. به سخن دیگر آنان با صدای رسا اعلام داشتند که تا سیادت سرمایه داری از میان برداشته نشود؛ هیچ امیدی به رشد نیروهای مولده نیست و در نتیجه هیچ امیدی به دموکراسی و آزادی واقعی نخواهد بود. به زعم مارکس و انگلس چه کسانی این اقدام را باید تدارک به بینند: کمونیست ها با متشکل کردن "پرولتاریای سازمان یافته". این جملات ساده اساس نظریات مارکسیستی در دو قرن پیش بوده است. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه متکی بر نظریات این دو جوان کمونیست تحقق یافت. مسیر آتی انقلاب ایران نیز متکی بر همین جملات ساده پی ریزی خواهد شد.

اما ضدیت با حزب پیشتاز کارگری تنها محدود به دولت سرمایه داری نمی شود. متأسفانه در درون خود جنبش کارگری گرایشات ضد حزب پیشتاز کارگری، پرورش می یابند که با وجود ضدیتشان با نظام سرمایه داری، دچار

انحراف شده و راه ساختن تشکیل حزب پیشتاز کارگری را به شکل دیگری مسدود می کنند. بدیهی است که در غیاب یک سازمان سراسری آگاه کارگری سوسیالیستی این قبیل انحرافات در خود جنبش کارگری نیز به وجود می آیند. انحرافات ضدحزب پیشتاز کارگری، عموماً به شکل دو طیف (که در مقابل یک دیگر قرار گرفته؛ اما عملاً دو روی یک سکه هستند)؛ پدید می آید. سکه ای دو سویه ای به نام «رادیکالیزم خرده بورژوازی».

طیف اول، کسانی هستند که روند حزب سازی را موکول به یک آینده ی بسیار دور و نامعلوم دانسته که از بستر تحولات جبری در درون جنبش کارگری پدید می آید. برخی از این طیف زیر فشارها ناشی از اختناق و سرکوب، شعارها و شیوه ی عملکردی تشکیلاتی خود را تغییر داده و خود را به اصطلاح "منطبق با وضعیت موجود" می کنند. گرچه آنان به ظاهر از مدافعان کارگران نمایان می گردند و از حقوق صنفی آنان حمایت می کنند؛ اما دچار لغزش فرصت طلبانه شده و افق فعالیت خود را در درون نظام سرمایه داری می بینند (سندیکالیست های راست)^۴. بخشی دیگر از همین دسته برای متمایز نشان دادن خود از گرایش های سندیکالیستی راست؛ دست به طرح شعارهای به اصطلاح «رادیکال» و «ضد سرمایه داری» زده و ضدیت خود با تشکیل حزب پیشتاز انقلابی را، با نقد به نظریات تحریف شده از مواضع حزب لنینیستی؛ به نمایش می گذارند. این عده خود را از یک سو فرای گرایشات سندیکالیستی، و از سوی دیگر فرای احزاب سنتی پنداشته و

^۴ - نمایندگان فکری این نظریات انحرافی در ایران آقایان جعفر عظیم زاده، حسین اکبری و در خارج آقای پداله خسروشاهی است (نقدهای متعددی به این افراد توسط نویسنده ی این مقاله نوشته شده است- رجوع شود به سایت سلاح نقد).

در واقع خود به فرقه ای ضد حزب لنینیستی مبدل گشته اند (سندیکالیست های چپ، آنارشویست ها و برخی از آنارکو سندیکالیست ها).^۵

طیف دوم؛ احزابی هستند که دچار انحراف قیم مآبانه شده و حزب و سازمان «کارگری» و «کمونیستی» خود را جدا از طبقه ی کارگر نقداً ساخته و از کارگران می خواهند که برای حل معضلات خود به آن ها به پیوندند (احزاب چپ سنتی).^۶ این دسته با سوءاستفاده از تنوری لنینیستی و برداشت غیرواقعی و غیر اصولی از حزب لنینیستی؛ به ایجاد احزاب بوروکراتیک، فرقه گرایانه و بی ارتباط با جنبش کارگری دست زده، و به شکل دیگری راه ساختن حزب پیشتاز کارگری را مسدود کرده اند. این طیف نیز به همان شکلی که گرایش ضد «تحزب گرایی» به تدارک حزب پیشتاز کارگری لطمه می زند، و با ایجاد سکت های بوروکراتیک با نام «کارگری» و «کمونیستی»، در مقابل ساختن حزب پیشتاز کارگری قرار گرفته است.

گر چه این دو طیف به ظاهر در مقابل یک دیگر قرار گرفته اند، اما وجه مشترکی با هم دارند: ضدیتشان علیه حزب پیشتاز کارگری. اولی با الگو قرار دادن طیف دوم به عنوان حزب لنینیستی و چند نقل قول از «چه باید کرد» دوره ی لنین (آگاهی از بیرون به درون طبقه)؛ حزب پیشتاز کارگری را در

^۵ - نمایندگان فکری این نظریات انحرافی در ایران آقای محسن حکیمی و در خارج آقای ناصر پایدار است و مطالبه به اصطلاح رادیکالشان: «لغو کار مزدی» است (نقد های متعددی به محسن حکیمی و نظریاتش توسط نویسنده این مقاله نوشته شده است، و نقدهایی توسط سایر رفقا به ناصر پایدار - رجوع شود به سایت سلاح نقد).

^۶ - در این طیف از «حزب کمونیست کارگری» (حمید تقوایی و کورش مدرسی)؛ حزب کمونیست ایران (ابراهیم علیزاده)؛ سازمان کارگران انقلابی ایران - راه کارگر (محمد رضا شالگونی) و سکت های بی شمار سانتریستی، شبه مائوئیستی و استالینیستی که با نام های «حزب»، «سازمان» و «اتحاد» و غیره ظهور کرده اند، می توان نام برد (نقد هایی به نظریات انحرافی این احزاب و افراد توسط نویسنده این مقاله نوشته شده است - رجوع شود به سایت سلاح نقد).

کل مردود اعلام می دارد؛ و دومی با متهم کردن طیف اول به نپیوستن به احزاب خود ساخته شان، آن ها را تحت فشار سیاسی قرار می دهند. برای نقد به این انحرافات، بهتر است در ابتدا با بررسی تحریفات نظر لنین در «چه باید کرد» آغاز کرد؛ سپس به ریشه های تاریخی حزب از دیدگاه مارکس و انگلس؛ و به دنبال آن به زمینه های تنوریک حزب پیشتاز کارگری و اصول عمومی آن پرداخت؛ و در انتها اکنون چه باید کرد؟

بخش یک:

افسانه ی «چه باید کرد» و مسأله ی آگاهی «از بیرون به درون طبقه»

ادعاهایی که مخالفان و مدافعان دروغین حزب پیشتاز کارگری (حزب لنینیستی) نسبت به «چه باید کرد» و نظریات لنین طرح می کنند از قرار زیر است:

۱- حزب پیشتاز عموماً متشکل از «روشن فکران» است. زیرا این حزب معتقد است که کارگران خودشان قادر به تکامل آگاهی سوسیالیستی نمی باشند. آگاهی سوسیالیستی الزاماً باید همیشه توسط روشن فکران بورژوا به درون جنبش کارگری وارد گردد.

۲- حزب پیشتاز متشکل از عده ای "انقلابیون حرفه ای" در تمایز با احزاب توده ای کارگری است.

۳- حزب پیشتاز هرگونه حرکت خود به خودی کارگران را مردود می داند و همواره از «انقلاب» سازمان یافته شده سخن به میان می آورد.

۴- حزب پیشتاز دموکراتیک نیست و دارای سلسله مراتب بوروکراتیک (کمیته ی مرکزی، رهبری، کنگره و اقلیت و اکثریت) است، و به ساختار «شورایی» اعتقاد ندارد.

در این بخش کوشش می شود که به نکات بالا که در اغلب نوشته جات مخالفان حزب لنینیستی (سندیکالیست های چپ و راست) و مدافعان دروغین حزب لنینیستی (احزاب سنتی) استناد می شود؛ پاسخ داده شود:

نقش روشن فکران و آگاهی از بیرون به درون طبقه

پیش از برخورد به این موضوع؛ باید یک نکته مهم را تأکید کرد که به غیر از جزوه ی «چه باید کرد» (۱۹۰۲) در هیچ نوشتار و گفتار دیگری (چه پیش و چه پس از نگاشتن این جزوه) اشاره ای به این موضوع در نوشتار لنین نشده است. پرسیدنی است که چرا مخالفان (و مدافعان دروغین) لنین تنها به این نوشته اشاره می کنند؟ برای نمونه چنان چه پس از نوشتن جزوه در ۱۹۰۲؛ لنین صحبت دیگری کرده باشد؛ آیا جا ندارد که اشاره شود که: "موضع لنین در سال ۱۹۰۲ چنین بوده اما پیش و پس از این جزوه موضع دیگری داشته است!"؟ چنان چه انگیزه ی دیگری در کار نباشد، چرا این گونه مغرضانه صرفاً بر روی این جزوه تأکید می گردد و نه سلسله تحولات نظری لنین در مورد حزب پیشتاز کارگری؟ از مخالفان (و مدافعان دروغین) نظریه ی حزب لنینیستی، درخواست می شود که یک مورد دیگر از این طرز تفکر لنین، را استناد کنند.

واقعیت این ست که نظریه ی منعکس شده در چه باید کرد، ابتدا، توسط «ویکتور آدلر» در برنامه ی «هاینفلد» سوسیال دموکراسی اتریش و سپس توسط «کارل کائوتسکی» مطرح شد. این نظریه، مفهوم اساسی نظریه ی سازمان دهی در بین الملل دوم بوده است. برای آشنایی با این نظریه دو نقل قول از مقالات کائوتسکی در زیر آورده می شود:

"چنان چه سوسیالیزم نخواهد ساده نگر و از لحاظ سیاسی بی تأثیر باشد، بایستی مناسبات اجتماعی با کلیه ی مسائل پیچیده آن درک شود... بنابر این پرولتاریا نمی تواند نزد خود سوسیالیزم زنده ای به سازد. این سوسیالیزم باید توسط اندیشمندانی که مجهز به کلیه ی ابزار

علمی بورژوائی، نقطه نظری پرولتاریا اتخاذ می کنند و از این نقطه نظر بینش اجتماعی پرولتری نوین را گسترش می دهند، برای این طبقه آورده شود. چنان که اکثر این افراد برخاسته از بورژوازی بوده، که جنبش ناآگاه پرولتاریا را به یک جنبش آگاه و مستقل تبدیل کرده اند، و بالاخره به این ترتیب سوسیال دموکراسی را مهیا و پی ریزی کردند." (۱۷ آوریل ۱۹۰۱)

مضافاً بر این، وی در مقاله ای دیگر چنین نوشت:

" بنابر این آگاهی سوسیالیستی آن است که از خارج وارد مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا گردد، و نه چیزی که به صورت نطفه ای از خود این مبارزه ی طبقاتی رشد کرده باشد."^۷

در این جا باید تذکر داد که مارکسیست های آن دوره؛ کارل کائوتسکی را به عنوان «پاپ» تنوری های سوسیالیستی می شناختند. به حق، او سهم بزرگی در تکامل تنوری های مارکسیستی ایفا کرده بود. او سردبیر نشریه ی تنوریک حزب سوسیال دموکرات آلمان، "زمان نو" و هم چنین نویسنده ی کتاب معتبری تحت عنوان "دکترین کارل مارکس" (خلاصه ای از جلد اول سرمایه) بود. این کتاب نهایتاً به ۱۸ زبان مختلف ترجمه شد. بدیهی است که لنین جوان نیز تحت تأثیر عقاید او قرار داشت. او پس از مطالعه ی موضع کائوتسکی در این مورد، در «چه باید کرد» عملاً همان نظریات کائوتسکی را بیان کرد:

^۷ - "تجدیدنظر در برنامه ی سوسیال دموکراسی در اتریش"، نشر عصر جدید، سال ۲۰، جلد اول، شماره ۱۸ اکتبر ۱۹۰۱، صفحات ۸۰-۷۹.

"ما گفتیم که آگاهی سوسیال دموکراتیک در کارگران اصولاً نمی توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می دهد که طبقه ی کارگر با قوای خود منحصرأ می تواند آگاهی تردیونیونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه به دهد، برضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانین به نماید که برای کارگران لازم است و غیره. اما آموزش سوسیالیزم از آن تئوری های فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشن فکران تتبع نموده اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیزم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی در زمره ی روشن فکران بورژوازی بودند."^۸

این جمله، کل «گناهی» است که لنین به آن مرتکب شده است!

اما باید در ضمن، توضیح داده شود که استدلال کائوتسکی در طرح این موضوع چه بوده که مورد تأیید لنین جوان نیز قرار گرفته بود. در آن دوره در حزب سوسیال دموکرات آلمان، گرایش راست گرایی وجود داشت که برنامه ارفورت و مارکسیزم را مردود اعلام می کرد. بنیان گذار این مشی راست گرا، «ادوارد برنشتاین» بود. وی تحت تأثیر عقاید فابین های بریتانیا و گرایش های چپ طبقه ی متوسط به خصوص "لیبرال های نوین" انگلستان، به تجدیدنظرطلبی مارکسیزم دست زد. برنشتاین بر این اعتقاد بود که حزب سوسیال دموکرات آلمان می بایستی حزبی رفرمیستی،

^۸ - چه باید کرد- لنین (مارس ۱۹۰۲)، منتخب آثار به فارسی، جلد اول، صفحات ۲۷۸-۲۷۷.

با جهت گیری به سوی جلب آراء عمومی، باشد. به نظر وی حزب و اتحادیه های کارگری وابسته به آن، بایستی صرفاً در حرف انقلابی باشند. زیرا که رشد اقتصادی آلمان و تکامل اجتماعی و سیاسی، و در نتیجه ظهور لیبرالیزم طبقه ی متوسط، از یک آشتی طبقاتی بین آن طبقه و طبقه ی کارگر و فراروندن به سوسیالیزم از طریق مسالمت آمیز، حکایت می کند. او اعتقاد داشت که زمان عقاید انقلابی سرآمده و باید در تنوری های مارکسیستی و مارکسیزم تجدیدنظر کرد. او جنبش کارگری را مترادف با رفرم (اصلاح طلبی) و انقلاب را مترادف با تنوری، معرفی کرد. او بیان می کرد: "جنبش همه چیز و هدف هیچ" (یعنی امروز رفرم همه چیز است و فردا انقلاب).

در پاسخ به «تنوری» برنشتاین؛ کائوتسکی، نماینده ی جناح رادیکال حزب؛ نقل قول بالا را بیان کرد؛ مبنی بر این که جنبش کارگری باید تنوری انقلابی داشته باشد و آن تنوری از درون جنبش ظاهر نمی گردد و باید از بیرون توسط "روشن فکران بورژوا" وارد جنبش کارگری گردد.^۹

قابل ذکر است که لنین جوان؛ حتی در اقتباس موضع کائوتسکی (جمله بالا)؛ دو زیر نویس به آن اضافه کرد که ملاحظه انتقادی خود را نسبت به آن جمله کائوتسکی بیان کرد. در زیر نویس اول، لنین می نویسد: "البته این (موضع) به این مفهوم نیست که کارگران هیچ نقشی در ایجاد چنین ایدئولوژی ای ندارند". لنین اضافه می کند که کارگران: "به مثابه تئوریسین های سوسیالیست مانند پرودون و تکلینگز (در این روند) دخالت می کنند، به سخن دیگر زمانی

^۹ - البته به اعتقاد نگارنده ی این مقاله؛ حتی در آن زمان نیز استدلال های کائوتسکی درست نبوده و تنها واکنشی بود به گرایش راست حزب سوسیال دموکرات آلمان. لنین نیز با نوشتن زیرنویس هایی به «چه باید کرد» احساس خود را به نوشته ی کائوتسکی نشان داد.

که قادر به این کار باشند...". در این زیرنویس لنین به وضوح نشان می دهد که با پیشنهاد کائوتسکی توافق صد در صد ندارد.

زیرنویس دوم لنین در مورد «خودانگیخته» بودن عقاید سوسیالیستی است. لنین می نویسد "معمولاً گفته می شود که طبقه ی کارگر به شکل خودانگیخته به سوی سوسیالیسم سوق پیدا می کند. این کاملاً صحیح است به این مفهوم که تئوری سوسیالیستی بازتاب دهنده ی نتایج فلاکت طبقه ی کارگر است... و به این علت کارگران آن را به سادگی جذب می کنند... طبقه ی کارگر به شکل خودانگیخته به سوی سوسیالیسم سوق پیدا می کند؛ اما در عین حال ایدئولوژی بورژوایی هم به شکل خودانگیخته خود را به مراتب بیشتر بر طبقه ی کارگر تحمیل می کند".

این دو زیرنویس نمایانگر ملاحظیات نقادانه لنین جوان بر نظریات کارل کائوتسکی در مورد نقش کارگران در کسب آگاهی سوسیالیستی. همان طور که در زیرنویس ها نشان داده می شود؛ لنین با وجود درک این موضوع که انگیره ی کائوتسکی، در تقابل با نظریات راست گرایانه برنشتاین بوده؛ و با توجه به اعتبار سیاسی کائوتسکی در جنبش کمونیستی؛ کماکان نظریات وی را به شکلی ترمیم کرده و منطبق تر به وضعیت جنبش کارگری ارائه داد.

لازم به ذکر است که هم در دوره ی مارکس و هم در بین الملل در سال ۱۹۰۲ گر چه شرکت روشن فکران در درون احزاب کارگری و کمونیستی امری اجتناب ناپذیر قلمداد می شد؛ اما تداوم حضور آنان به مثابه یک امر "خطرناک" ارزیابی می شد (مارکس و انگلس حضور روشن فکران در درون احزاب کمونیستی را، به ویژه در آلمان، بسیار خطرناک توصیف می کردند).

لنین نیز در تمام طول حیات سیاسی خود در تمام عرصه های تشکیلاتی از خطر نفوذ روشن فکران در حزب، به اعضاء و کادرهای حزب هشدار می داد. از کسانی که ادعا می کنند لنین خواهان حذف کارگران در درون حزب، و دادن قدرت به روشن فکران بوده است؛ می خواهیم یک مورد را نشان دهند! درست برعکس تمامی مقالات در مجموعه آثار لنین مملو از جلوگیری از نفوذ روشن فکران در حزب است. در واقع انشعاب بلشویک ها از منشویک ها در سال ۱۹۰۳ بر سر این بود که منشویک ها می خواستند درهای حزب سوسیال دموکرات را بر روی روشن فکران غیر حزبی باز کنند و لنین ورود آنان به حزب را دشوارتر می کرد. تمامی تهاجم منتقدین به نظریه ی حزب لنین تنها متوجه جزوه ی «چه باید کرد» است، که یک جوان با کمتر از یک دهه تجربه کار سیاسی آن را نگاشته بود.

اما، باید توجه کرد که جزوه ی «چه باید کرد» در عین حال خطاب به کسانی بود که تحت عنوان «اکنونیست ها» اصرار داشتند که طبقه ی کارگر در کل براساس مبارزه ی روزمره ی اقتصادی و در روبرویی با سرمایه داری "به خودی خود" و به تدریج به آگاهی سوسیالیستی خواهد رسید. این عده خواهان «نهضت صددرصد کارگری» بوده و نقش سازمان انقلابی سیاسی را بیهوده می پنداشتند. در مقابل این قبیل برخوردها، لنین در سال های ۱۹۰۱-۱۹۰۳ به قول خودش «سرترکه» را در جهت مقابل خم کرد و برای خنثی کردن بحث این عده، نظریه ی خود را به صورت اغراق آمیز طرح کرد. اما حتی در همان نوشته نکته ی پُراهمیت دیگری را نیز مطرح کرد که توجه کافی به آن نشده است. لنین وجه تمایزی بین طبقه ی کارگر به طور اعم و اخص قائل بود. گر چه بحث وی (و کائوتسکی) در مورد طبقه ی کارگر به طور اعم

صحت داشت، اما، همان بحث در مورد پیشروی طبقه ی کارگر صدق نمی کرد. لنین در همان دوره در «چه باید کرد؟» چنین توضیح می دهد:

"اغلب می گویند: طبقه ی کارگر به طور خود به خودی به سوی سوسیالیزم می رود. این نکته از این لحاظ که تئوری سوسیالیستی علل سیه روزی طبقه ی کارگر را از همه عمیق تر و صحیح تر تعیین می نماید کاملاً حقیقت دارد و به همین جهت هم هست که اگر خود تئوری در مقابل جریان خود به خودی سر تسلیم فرود نیاورد، اگر این تئوری جریان خود به خودی را تابع خویش گرداند، کارگران به سهولت آن را فرا می گیرند..."^{۱۰}

مسأله ی انقلابیون حرفه ای

این ادعا مبنی بر این که لنین خواهان حزبی که توسط روشن فکران حرفه ای ساخته شود کاملاً بی اساس و کذب محض است. این اتهام نیز تنها از «چه باید کرد»، توسط مخالفان استنتاج شده است. در همان زمان به محض این که این اتهام وارد شد، لنین آن را بارها در نوشته جات مردود اعلام کرد.

نکته ی مهمی که در پیوند با این مبحث باید ذکر کرد؛ مسأله ی غیر قانونی بودن فعالیت احزاب در روسیه بود. باید توجه کرد که نظریه ی حزب لنینیستی؛ یک فرمول عام و جهان شمول برای تمام کشورها و تمام موارد، نبود. بلکه پاسخی بود برای وضعیت سال ۱۹۰۲ در روسیه ی تزاری. لنین منظورش از "انقلابیون حرفه ای" در وضعیت روسیه این بود که تشکیلاتی

^{۱۰} - همان جا، صفحه ۲۹۴.

به وجود آید که اعضاء و فعالان آن ضمن انجام اقدامات کارگری، هر روز توسط پلیس شناسائی و راهی سیبری نشوند. «ضد لنینیست ها» استدلال می کنند که منظور لنین از "انقلابیون حرفه ای" این است که او خواهان استخدام روشن فکران تمام وقت برای انجام فعالیت های حزبی بوده است. بدیهی است اگر چنین می بود محققاً این روش به حذف کارگران منجر می شد. اما نظر لنین چنین نبود. سال ها پس از نگاشتن چه باید کرد، او به کرات متذکر شد که حزب به اعضای نیاز دارد که بخش عمده (یا تمام) وقت آزاد خود را به امور تشکیلاتی به پردازند. به سخن دیگر "انقلاب حرفه ای" کسی است که فعالیت سیاسی او نقش محوری و مرکزی در زندگی اش داشته باشد. یعنی زندگی روزمره ی او تابع کار سیاسی اش باشد؛ و نه برعکس. بدیهی است که کار سیاسی برای یک انقلابی نمی تواند یک مشغولیت باشد. مسلماً یک انقلابی حرفه ای مانند هر فرد دیگر در جامعه باید مشغول به کار باشد؛ اما کار و زندگی خصوصی او در مرکز زندگی اش قرار نمی گیرد؛ بلکه کار شخصی او بر محور کار سیاسی اش سازمان می یابد. البته تردیدی نیست که عده ای نیز به شکل تمام وقت در حزب می توانند استخدام گردند. اما این امر می تواند موقتی باشد و شامل حال تمام اعضای حزب گردد و نه تنها یک عده برگزیده و به شکل دائمی.

اما در عین حال، حضور انقلابیون حرفه ای کارگر در حزب از اهمیت بسیار برخوردار است. نخست این که کارگران عضو حزب می توانند وقت بیشتری برای فعالیت حزبی به گذارند و از کار روزمره در کارخانه برای مدتی رها گردند. دوم این که در این فرصت آن ها تعلیمات سیاسی و آموزشی لازم را

می بینند و در بازگشت به کارخانه مجهزتر از پیش دخالت سیاسی خواهند کرد.

مرکزیت و هسته های مخفی

در ابتدا باید ذکر کرد که زمانی که لنین در سال ۱۹۰۲ طرح پیشنهادی خود را در «چه باید کرد» ارائه داد، او قصد طرح نظر نوینی را نداشت. حزبی که او مد نظر داشت همانند احزاب بین الملل دوم به ویژه حزب سوسیال دموکرات آلمان به رهبری «آگست ببل» بود. با این تفاوت که این حزب می بایستی در وضعیت غیرقانونی و پلیسی تزاریزم فعالیت داشته باشد.

مخالفان و مدافعان دروغین حزب لنینیستی از مفهوم «سانترالیزم» و «مرکزیت» این برداشت را می کنند که گویا نظر لنین یک پدیده ی تشکیلاتی ماوراء مرکزیت و یا بوروکراتیک بوده است. چنین نبوده است؛ نظر لنین داشتن یک مرکزیت برای سازمان دهی فعالیت ها (مانند سایر احزاب موجود) بود. زیرا که در روسیه در سال ۱۹۰۲ حزب سراسری وجود خارجی نداشت. کنگره ی نخست حزب در روسیه در سال ۱۸۹۸ برگزار شد که به اهداف خود نایل نگشت. جنبش کارگری در روسیه همواره متشکل از هسته های منزوی کمونیستی؛ و گروه های کارخانه ای جدا از هم بود. در آن زمان هیچ مرکز فعالیتی یا "حزبی" وجود نداشت. کنگره ی دوم در سال ۱۹۰۳ قرار بود که به تشکیل چنین حزبی مبادرت کند و جزوه ی «چه باید کرد» لنین در سال ۱۹۰۲ به این منظور انتشار یافت.

مخالفان حزب لنینیستی بر این اعتقادند که ایجاد «هسته های مخفی» منجر به ایجاد فرقه (سکت) و یا «بوروکراسی حزبی» و جدایی از کار توده ای می گردد.

اول؛ ساختن هسته های مخفی، از لحاظ تاریخی یکی از ابزار محوری جنبش کارگری بوده است. انتخاب اعضای فعال و مورد اعتماد در یک تجمع کوچک پایه ی اصلی یک حزب کارگری را بنا می نهد و بنیادگذاران جنبش کمونیستی، کارل مارکس و فردریک انگلس نیز بر این نظریه اعتقاد داشتند. مارکس در ژوئن ۱۸۵۰ چنین می نویسد:

"فرستاده ی (اتحادیه کمونیست) به آلمان، که برای فعالیتش تأییدیه کمیته ی مرکزی را دریافت کرده است، در همه جا صرفاً مورد اعتمادترین افراد را به عضویت "اتحادیه ی کمونیست" پذیرفته است... این که انقلابیون می توانند عضو اتحادیه شوند یا خیر، بستگی به وضعیت محلی دارد. چنان چه چنین عضوگیری امکان نداشته باشد، بایستی افراد مورد اعتماد و انقلابیون صالحی را که هنوز مفاهیم و نتایج نهایی کمونیستی جنبش کنونی را دریافته اند، در یک رده ی دوم از اعضای اتحادیه به معنی وسیع تر، گرد آورد. این اعضای رده دوم که برای آنان نبایستی چیزی جز ارتباطات محلی و ایالتی را فاش کرد، باید به طور مداوم زیر نظر رهبری اتحادیه و کمیته ها باشند... جزئیات سازمان دهی باید به هسته های رهبری کننده واگذار شود..."^{۱۱}

^{۱۱} - "خطابیه ی کمیته ی مرکزی به اتحادیه ی کمونیست" - کارل مارکس و فردریک انگلس (مارس ۱۸۵۰)، از کتاب "انقلاب های ۱۸۴۸" به زبان انگلیسی، انتشارات پنگوئن، صفحه ۳۳۲.

دوم؛ بوروکراسی زمانی بر جنبش کارگری مسلط شد که حزب های انقلابی کارگری نفوذ بسیار ناچیزی بر جنبش بین المللی کارگری داشتند. در واقع حزب های سوسیال دموکراتیک و سندیکاهای کارگری، بوروکراسی عمیقی را تکامل دادند. علت آن نیز ساده است. دموکراسی مستلزم شرکت فعال کلیه ی اعضا در کلیه ی سطوح -به خصوص در سطح تصمیم گیری- یک سازمان سیاسی است. گشودن درهای حزب به روی «توده ای» از اعضا غیر فعال که هرگز در رهبری آن شرکت نخواهند کرد، از پیش، انحصار رهبری حزب را در دست اقلیت کوچکی از اعضا متمرکز می کند. این اکثریت غیر فعال، دقیقاً به همان دلیل که «غیر فعال» هستند، زیر نفوذ ایدئولوژی حاکم در جامعه، یعنی ایدئولوژی بورژوازی (و خرده بورژوازی) قرار می گیرند. حزب های «کارگری» و «دموکراتیک» جوامع سرمایه داری که میلیون ها عضو کارگر دارند توسط عده ای انگشت شمار رهبری می شوند. از آن جایی که انتخابات دموکراتیکی در کار نیست؛ این «رهبران» برای مدت های طولانی در مناصب خود باقی می مانند و عمدتاً به عناصر منحط و فرمیست با اعتقادات خرده بورژوازی تبدیل می شوند.

در مقابل این انحطاط بوروکراتیک، نظریه ی سازمان دهی «حزب پیشتاز» تأکید می کند که در حزب صرفاً بایستی اعضا فعال را پذیرفت و آنان را در کوتاه ترین مدت براساس اصول مارکسیستی آموزش داد. فقط تحت چنین وضعیتی می توان به حداقلی از برابری و کار مشترک در درون حزب انقلابی رسید؛ و صرفاً چنین حزبی قادر به تضمین دموکراسی درونی است. حزبی که متشکل از کارگرانی که "به طور خودانگیخته به مبارزه برخاسته اند"، قادر است در نهایت کل طبقه ی کارگر را در وضعیت اعتلای انقلابی برای تسخیر

قدرت سازمان دهد. محافلی کوچک کارگری که زیر لوای «کار توده ای» این روابط دموکراتیک درونی را رعایت نمی کنند خود آغشته به انحرافات بوروکراتیک می گردند.

سوم؛ در طول تاریخ جنبش کارگری همواره گرایشاتی دیده شده اند که به صورت فرقه (سکت) عمل کرده اند. این روش در مقابل نظریه ی «کار توده ای»، قرار گرفته است. این دو روش از هم متمایزند: اولی براساس یک برنامه و عقاید ویژه شکل می یابد. و دومی براساس نقش مستقیم آن در مبارزه ی طبقاتی. تاریخ جنبش سوسیالیستی عمدتاً براساس شکل یابی تشکلات فرقه ای آغاز به کار کرد. تنها تکامل مبارزات کارگری نیاز احزاب توده ای که تمام کارگران را نمایندگی می کرد طرح کرد. مهم ترین تکامل در مقابل اشکال تشیکلاتی فرقه ای تشکیلات بین الملل اول بود. کارل مارکس در شکل دادن جنبش کارگری در تمام اشکال آن در یک سازمان بین المللی سراسری؛ نقش تعیین کننده داشت.

این روش از کار؛ در بین الملل دوم نیز ادامه یافت (با این تفاوت که اتحادیه های کارگری در بین الملل دوم شرکت فعال نداشتند). در فرانسه فرقه های سوسیالیستی تا سال ۱۹۰۵ که «حزب سوسیالیست واحد» شکل گرفت، ادامه یافت. در آلمان فرقه ی لاسال تا سال ۱۸۷۵ فعال بود. سکت ها در بریتانیا (فدراسیون سوسیال دموکرات که مدعی سوسیالیزم "انقلابی" بود) وجود داشت.

در سال ۱۹۰۲ زمانی که لنین «چه باید کرد» را نگاشت، تفاوت فاحشی بین روسیه و آلمان آن دوران وجود داشت. در آلمان جناح انقلابی حزب سوسیال دموکراسی نقش تعیین کننده در جنبش کارگری داشت. اما در روسیه

جناح راست دست بالا را داشت. پیشنهاد لنین در «چه باید کرد» این نبود که باید یک فرقه ی چپ گرا، خارج از جنبش کارگری ساخته شود. تا سال های پیش از انقلاب اکتبر لنین هیچ گاه صحبت از ساختن یک حزب سراسری کمونیستی خاص، به میان نیاورد. "اصول لنینیزم" به مثابه حزب "آهنین" در واقع پس از انحطاط کمینترن توسط استالینیزم ساخته شد و هیچ ارتباطی به حزب لنینیستی نداشت.

پیشنهاد لنین جوان براساس اصول حزب سازی بین المللی ایجاد یک حزبی بود که فعالیت ها را در روسیه ی اختناق زده دولت تزاری، مرکزیت دهد، اما در عین حال دموکراتیک باشد. دموکراسی در جهت جذب تجارب کارگری به درون حزب و تصمیم گیری دموکراتیک در مورد نحوه ی اجرای آن در جامعه. محققاً لنین خواهان ایجاد یک فرقه نبود. برای نمونه، در تبعید، به جای ایجاد یک فرقه ی تشکیلاتی خاص، به هیئت تحریریه «ایسکرا» با گرایش متفاوت نظری پیوست. حتی انشعاب «بلشویک»ها و «منشویک»ها تا پیش از جنگ جهانی اول به مفهوم دو جناح در درون یک حزب سوسیال دموکراتیک روسیه تلقی می شد.

حرکت خود به خودی

تقابل "تنوری خود به خودی" با "تنوری سازمان دهی حزبی" نیز به درجه ای که مخالفان و مدافعان دروغین حزب لنینیستی ادعا می کنند، نبوده است. هیچ کس (و به ویژه لنین) در جنبش کارگری تردیدی نسبت به جنبش خود به خودی کارگران نداشت. آن چه لنین با آن مخالفت می کرد، برجسته کردن جنبش خود به خودی، به مثابه تنها راه رهایی کارگران بود. این قبیل

«بزرگ سازی» های جنبش خود به خودی؛ نقش رهبری کارگران را نادیده گرفته و در نتیجه دامن به بوروکراسی کارگری می زند. زیرا در آن صورت رهبری نادیده، ناشناخته شده پشت درهای بسته، به وجود می آمد که به جای کارگران تصمیم اتخاذ می کند. به سخن دیگر این انحراف نقش حزب را کاملاً منتفی دانسته در نتیجه سازمان دهی انقلابی را منتفی می کرد.

اکنون میست های روسیه بر این اعتقاد بودند که جنبش کارگری به حزب نیاز نداشته، و همه چیز توسط جنبش خود به خودی کارگری به توفیق و پیروزی نهایی می رسد. لنین با این روش از کار مخالفت می کرد.

انشعاب و وحدت حزبی

مخالفان حزب لنینیستی ادعا می کنند که لنین در حزب همواره خواهان انشعاب و افتراق بوده است. برای نمونه از انشعاب بلشویک ها و منشویک ها در سال ۱۹۰۳ نام می برند.

در این مورد باید ذکر شود که برخلاف گرایشاتی که خواهان وحدت یا انشعاب «به هر بهاء» هستند، برخورد لنین با منشویک ها درست بوده است. در سال ۱۹۰۳ لنین با حمایت پلخائف اکثریت آرا در مورد مسایل تشکیلاتی حزب را به دست آورد. منشویک ها انشعاب کردند و نظر اکثریت را نپذیرفتند. پس از آن پلخائف موضع اش را تغییر داد و از لنین خواست که برای حفظ «وحدت»، کنترل ایسکرا را به منشویک ها داده شود. لنین توضیح داد که چنان چه خود او در اقلیت قرار می گرفت مواضع اکثریت را برای دوره ای می پذیرفت و منشویک ها برای حفظ وحدت باید نظر کنگره ی دوم را به پذیرند. منشویک ها این نظر را نپذیرفتند و انشعاب تحمیل شد. سال ها پس

از آن لنین بارها برای وحدت بین دو جناح کوشید (رجوع شود به مجموعه آثار لنین به انگلیسی، جلد‌های ۶ و ۷).

بنابر این، استدلال‌هایی مبنی بر این که حزب و تشکیلات لنینیستی دارای مواضع انشعاب طلبی است، صحت ندارد.

لنین پس از چه باید کرد

از دیدگاه لنین کسب آگاهی سوسیالیستی، درون طبقه ی کارگر (و یا بخشی از آن) امکان پذیر است؛ به شرط این که کارگران تحت تأثیر جریان خود به خودی (و یا رفرمیستی) قرار نگیرند. در واقع اختلاف اساسی لنین با مخالفان خود در حزب سوسیال دموکراسی روسیه بر همین نکته استوار بود.

یک سال پس از انتشار چه باید کرد، در بحث در مورد برنامه ی حزب در دومین کنگره ی حزب کارگر سوسیال دموکرات روسیه بحث در مورد طرح پیشنهادی برنامه ی حزب در نشست هشتم کنگره (۲۱ ژوئیه ۱۹۰۳) آغاز شد. در نشست نهم لنین گفت:

"...نتیجه گیری کنیم. ما همه حالا می دانیم که اکنون میست‌ها ترکه را در یک جهت خم کردند. برای این که ترکه راست شود ضروری بود که آن را به جهت دیگر خم کرد، و این آن چه که من کردم، می باشد. من اطمینان دارم که جنبش سوسیال دموکراتیک روسیه همیشه ترکه ای را که از سوی هر نوعی از اپورتونیزم خم شده است را شدیداً راست خواهد کرد، و به این ترتیب ترکه ی ما همیشه راست ترین و مناسب ترین خواهد بود."

اما انقلاب ۱۹۰۵، موضع لنین را در مورد این وجه تمایز اساسی و مفهوم نظریه ی سازمان دهی بیشتر صیقل داد. لنین در پیش گفتار مقاله ای تحت عنوان «دوازده سال» در سال ۱۹۰۸ چنین می نویسد:

"پیش شرط اساسی برای موفقیت در استحکام حزب این واقعیت است که طبقه ی کارگر که برگزیدگان آن سوسیال دموکراسی را به وجود آورده اند به علت شرایط عینی اقتصادی دارای ظرفیت سازمان یابی ویژه ای است که او را از سایر طبقات جامعه ی سرمایه داری متمایز می کند. بدون این پیش شرط، سازمان انقلابیون حرفه ای چیزی جز یک بازی، یک ماجراجویی و یک پرچم ساده نخواهد بود و جزوه "چه باید کرد؟" تأیید می کند که سازمان انقلابیون حرفه ای فقط در پیوند با طبقه ی واقعاً انقلابی که به صورت خودانگیخته به مبارزه برخاسته است معنی دارد"

و ادامه می دهد که: نقایص سازمان هسته های کوچک که بازتاب "مرحله ی نوپایی و عدم بلوغ جنبش کارگری در یک کشور" محسوب می شود، صرفاً در صورت "گسترش حزب در جهت عناصر کارگری که برای عمل توده گیر علنی متحد شده اند" برطرف می شود.

به سخن دیگر، تحلیل "یک جانبه" کائوتسکی که لنین در جزوه ی "چه باید کرد" استفاده کرد؛ در مورد چگونگی انتقال آگاهی سوسیالیستی از بیرون به درون طبقه ی کارگر، پس از تجربه ی شکست انقلاب ۱۹۰۵ تکامل یافت، و آن نظریه بر پیوند روشن فکران انقلابی و "طبقه ی واقعاً انقلابی که به صورت خودانگیخته به مبارزه برخاسته است" و یا "عناصر کارگری که برای

عمل توده گیر علنی متحد شده اند" تکامل یافت. منظور از "عناصر کارگری" در درون جنبش کارگری نیز همانا رهبران عملی طبقه ی کارگر هستند. تئوری نینستی سازمان دهی که بنیاد حزب بلشویک را پی ریزی کرده و پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه را تضمین کرد، در واقع براساس چنین نظریه ای استوار بود و نه نظریات کائوتسکی و یا حتی نظریات مندرج در "چه باید کرد".

بخش دو:

ریشه های تاریخی «حزب پیشتاز کارگری»

جنبش سیاسی کارگری از یک سو، از درون رادیکالیزم خرده بورژوایی و از سوی دیگر از سازمان های خودانگیخته اتحادیه ای سر برون آورده است. چنان چه مادر این نوزاد را اتحادیه های کارگری به نامیم، پدر آن رادیکالیزم خرده بورژوایی بوده است. اما، این نوزاد در روز نخست تولد خود، هم از مادر و هم از پدرش به طور قاطع جدا شد.

زیرا از یک سو، گر چه جنبش های خود به خودی طبقه ی کارگر در قرن های ۱۸-۱۹ نقش تعیین کننده ای در پیش برد مبارزات ایفا کردند، اما آن مبارزات را درعین حال در محدوده ی مقاومت های صرفاً اکونومیستی نگه داشتند. مبارزات صنفی و اقتصادی طبقه ی کارگر هیچ گاه منجر به رهایی نهایی آن طبقه نشده، که برعکس آن جنبش ها را نهایتاً تحت نفوذ عقاید بورژوایی و خرده بورژوایی قرار داده اند. در نتیجه جنبش سیاسی طبقه ی کارگر مجبور شد که از این مادر به طور قاطع و نهایی برش کند.

از طرف دیگر، جنبش سیاسی طبقه ی کارگر محصول تاریخی دموکراسی خرده بورژوایی بوده است. از میان جناح چپ رادیکالیزم ژاکوبین ها^{۱۲}،

^{۱۲} - ژاکوبین ها: از اعضای "کلب ژاکوبین" که در سال ۱۷۸۹ تأسیس شده بودند. در انقلاب کبیر فرانسه رادیکال ترین جناح بورژوازی را تشکیل دادند. ژاکوبین ها تحت رهبری "روبسپیر" در ژوئیه ۱۷۹۳ "کمیته ی امنیت عمومی" را از دست گروه "ژیروندن" ها بیرون آوردند و حکومتی معروف به "حکومت ترور" را تشکیل دادند. در ژوئیه ۱۷۹۴ با روی کار آمده ناپلئون، حکومت آنان سقوط کرد و "روبسپیر" اعدام شد.

گروهی برخاست و در مقابل مدافعان انقلاب بورژوازی و عوام فریبی های بورژوازی مبنی بر "برابری" و "برادری"؛ را افشا کرد. اولین نظریات سیاسی طبقه ی کارگر توسط بابوف^{۱۳} و همراهانش در انقلاب فرانسه ظنین افکند. مارکس و انگلس نیز خود در ابتدا به عنوان هم کاران مطبوعات و جنبش چپ افراطی دموکراتیک خرده بورژوازی ظاهر شدند. لاسال^{۱۴} و ویلهم لیبنگشت^{۱۵} با انشعاب از نیروهای دموکرات رادیکال "مردم گرایان"، نخستین سازمان های سوسیال دموکرات را در آلمان بنیاد نهادند. پلخاتف^{۱۶}، پدر "مارکسیزم روسیه"، و پایه گذار جنبش سیاسی کارگری روسیه در ابتدا عضو سازمان مردم گرای "زمین و آزادی" بود. در انگلستان بنیادگذاران جنبش سیاسی کارگری اکثراً از درون رادیکالیزم خرده بورژوازی برون آمدند.

^{۱۳} - فرانسوا بابوف: در سال ۱۷۶۰ متولد شد و از سال ۱۷۸۵ افکار کمونیستی پیدا کرد. در ۱۷۹۴ به حکومت "ژاکوبین ها" انتقاد کرد و برنامه ی "سانکولات"ها (تهی دستار جمهوری خواه) را ارائه داد. از آن جایی که اعتقاد داشت که به انقلاب خیانت شده است، "کمیته ی قیام" را در سال ۱۷۹۶ ساخت. این کمیته لو رفت، و "بابوف" زندانی شد به اعدام محکوم شد. اما، قبل از اعدام در زندان خودکشی کرد. او نخستین کمونیستی بود که در دوره ی خود، جنبش ضدسرمایه داری ای سازمان داد.

^{۱۴} - فردیناند لاسال: متولد سال ۱۸۲۵. در انقلاب ۱۸۴۸ دوسلدرف شرکت فعال کرد و در سال ۱۸۶۳ از بنیان گذاران اصلی "انجمن سراسری کارگران آلمانی" بود. این انجمن براساس پلاتفرم "سوسیالیزم دولتی" بنیاد شد. طرف داران انجمن و لاسال بر این اعتقاد بودند که دولت سرمایه داری موجود نهایتاً سوسیالیزم را خود ایجاد خواهد کرد. او در سال ۱۸۶۳ فوت کرد.

^{۱۵} - ویلهم لیبنگشت: متولد سال ۱۸۲۶. در انقلاب ۱۸۴۸ شرکت فعال داشت. عضو "اتحادیه ی کمونیست" شد و در "انجمن تعلیم کارگران آلمان" و "انجمن سراسری کارگران آلمانی" نیز فعالیت داشت. در سال ۱۸۶۹ یکی از بنیادگذاران "حزب سوسیال دموکرات آلمان" بود و در سال ۱۸۷۰، هم راه با "بیل"، تنها اعضای پارلمان بودند که بر علیه وام های جنگی رأی دادند- و بدین دلیل زندان شدند. او در سال ۱۹۰۰ فوت کرد.

^{۱۶} - گنورگی پلخاتف: در سال ۱۸۵۶ تولد شد. در سال ۱۸۷۵ فعالیت سیاسی را آغاز کرد و پس از بُرش از "نارودنیک"ها، در سال ۱۸۸۳ نخستین گروه مارکسیستی روسی، "گروه آزادی کار"، را بنیاد گذارد. پس از انشعاب بلشویک ها و منشویک ها، به مواضع منشویک ها گروید و در زمان جنگ جهانی اول طرف دار روسیه تزاری و متفقین آن شد. نهایتاً مخالف انقلاب اکتبر و رژیم بلشویکی موضع گرفت. او در سال ۱۹۱۸ فوت کرد.

همان طور که سندیکالیزم، جنبش کارگری را محدود می کرد، رادیکالیزم خرده بورژوایی نیز خود را نهایتاً در خدمت منافع تولید کنندگان کوچک مستقل قرار داد. عقاید خرده بورژوا رادیکال قرن ۱۹، طبقه ی کارگر را برای مبارزه پیگیر از منافع ویژه خود نهایتاً باز داشت. مارکس و انگلس از نخستین کمونیست هایی بودند که در سطح نظری و سیاسی از رادیکالیزم خرده بورژوایی، سازمان خود را جدا ساختند. آنان در سال ۱۸۵۰ در مورد سازمان های خرده بورژوا رادیکال چنین نوشتند:

"...هنگامی که خرده بورژواهای دموکرات همه جا زیر فشار هستند، عموماً برای پرولتاریا موعظه ی وحدت و آشتی سر می دهند، به سوی آن، دست دوستی دراز می کنند و می کوشند تا یک حزب بزرگ مخالف برپا کنند که کلیه ی گرایش های مختلف یک حزب دموکراتیک را دربر گیرد. آنان می کوشند تا کارگران را به یک سازمان حزبی به کشانند که در آن شعارهای کلی سوسیال دموکراتیک مسلط باشد، شعارهایی که پشت آنان منافع ویژه ی پرولتاریا نمی تواند به پیش رود.... و به سود خرده بورژوایی رادیکال و به ضرر کامل پرولتاریا تمام می شود."^{۱۷}

بدین ترتیب جنبش سیاسی کارگری می بایستی هم از سازمان های خودانگیخته، و هم از حزب های خرده بورژوا به طور قاطع جدا شود. نخستین سازمان های سیاسی طبقه ی کارگر نیز بر این اساس ساخته شدند. اما، به مجرد این که جنبش کارگری مستقل نخستین گام های حیات خود را برداشت،

^{۱۷} - "خطابیه ی کمیته مرکزی به اتحادیه ی کمونیست" - کارل مارکس و فردریک انگلس (مارس ۱۸۵۰)، از کتاب "انقلاب های ۱۸۴۸" به زبان انگلیسی، انتشارات پنگوئن، صفحه ۳۲۴

قطب جاذبی برای همان خرده بورژوازی رادیکال شد. خرده بورژوازی رادیکال که قادر نیست در مقابل پرولتاریا از یک طرف و بورژوازی از سوی دیگر تشکل های خود را به وجود بیاورد، به تنها مرکز موجود معتبر، یعنی سازمان های سیاسی کارگران، روی می آورد. البته خرده بورژوازی رادیکال با عقاید، نظریات و ایدئولوژی خود وارد سازمان های کارگری می شود. طبعاً در این مقطع از تاریخ نیز، مجدداً مسئله بُرش از این گرایش ها، برای مارکسیست های انقلابی، طرح شد. با این تفاوت که این بار در درون خود سازمان های کارگری این انشقاق بایستی صورت می گرفت.

کارل مارکس در مورد ضرورت ساختن حزب پیشتاز کارگری

در میان طبقه ی کارگر نه تنها عقاید خرده بورژوازی که حتی ایدئولوژی بورژوایی می تواند به سادگی رخنه کند. زیرا که ایدئولوژی حاکم در جامعه طبقاتی، ایدئولوژی هینت حاکم است. بورژوازی از طرق مختلف تأثیرات نظری خود را بر کل جامعه می گذارد. به همین ترتیب، در درون یک حزب کارگری، تفکیک میان رادیکالیزم خرده بورژوایی و جنبش سیاسی طبقه ی کارگر را نمی توان صرفاً در شکل ظاهری آنان نشان داد. رادیکالیزم خرده بورژوایی بسیاری از اصلاحات پیشنهادی نمایندگان طبقه ی کارگر را برای بهبود وضعیت وخیم اجتماعی می پذیرد و در بسیاری از مواقع، پیگیرتر از کارگران کمونیست به مبارزات ضدسرمایه داری دست می زند. آن چه رادیکالیزم خرده بورژوایی را از جنبش سیاسی طبقه ی کارگر متمایز می کند هدف های تاریخی این دو نیرو اجتماعی است. به گفته ی کارل مارکس در مانیفست، فقط کارگران کمونیست خواهان سلب مالکیت سرمایه داری و وسایل تولید هستند. صرفاً در برنامه ی طبقه ی کارگر محو طبقات، دولت و

کلیه ی وجوه استثمار انسان ها به دست انسان ها، جای دارد. کارگران کمونیست برای تسخیر قدرت سیاسی و استقرار جامعه ی سوسیالیستی و تشکیل دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا (دموکراسی کارگری) مبارزه ی پیگیر می کنند. اما، خرده بورژوازی رادیکال چنین برنامه ای را نمی پذیرد. اختلاف نیز بر سر همین مسأله است. مبارزه ی قاطع کارگران کمونیست بر محور برنامه ی انقلابی، آنان را از عقاید رادیکالیزم خرده بورژوایی سایر کارگران جدا می کند. کارل مارکس در مورد موقعیت خرده بورژوازی و وظایف پرولتاریا چنین می گوید:

"در حالی که از یک سو، سوسیالیزم تخیلی و مکتبی که کل جنبش را تابع یکی از لحظه های آن می کند، و فعالیت مغزی فضل فروشان را به جای تولید اجتماعی می نشاند، مبارزه ی انقلابی طبقات را با همه ی ضرورت های آن حذف می کند و در حالی که این سوسیالیزم مکتبی که در باطن کاری جز ایده آلیزه کردن جامعه ی موجود انجام نمی دهد... این سوسیالیزم را پرولتاریا طرد و به خرده بورژوازی واگذار می کند... پرولتاریا بیش و پیش تر به گرد سوسیالیزم انقلابی به گرد کمونیزم که برای آن بورژوازی نام بلانکی را اختراع کرده است جمع می شود. این سوسیالیزم همانا اعلام تداوم انقلاب است. همانا اعلام دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا هم چون نقطه ی لازم گذار به الغاء کلیه ی روابط اجتماعی که متناظر این روابط تولیدند، به انقلاب در همه ی ایده هایی که نتیجه ی این روابط اجتماعی اند."^{۱۸}

^{۱۸} - "مبارزه ی طبقات در فرانسه" - کارل مارکس (نوامبر ۱۸۵۰)، منتخب آثار به زبان انگلیسی، چاپ مسکو (۱۹۷۳)، صفحات ۲۸۲-۲۸۱.

به سخن دیگر، تنها نیروی می تواند در مقابل انحراف های خرده بورژوازی رادیکال در درون جنبش کارگری ایستادگی کند، که جهت گیری مشخص انقلاب سوسیالیستی و برنامه ی انقلابی داشته باشد. به قول مارکس انقلابیونی که به گرد سوسیالیزم انقلابی جمع شده باشند. در واقع نخستین رهنمود سازمان دهی حزب پیشتاز کارگری نیز در همین نکته مهم نهفته است. آن چه انقلاب کارگری (سوسیالیستی) را با سایر انقلاب ها متمایز می کند این است که انقلاب کارگری برخلاف سایر انقلاب ها در تاریخ، یک عمل آگاهانه است.

انقلاب کارگری یک شورش خودانگیخته توده ها و یا یک قیام خود به خودی مردم نیست، بلکه یک انقلاب برنامه ریزی شده است. انقلاب پرولتری برای نخستین بار در تاریخ، خواهان جایگزین کردن یک شکل از استثمار به جای شکل دیگر آن نیست، بلکه خواهان لغو کلیه ی اشکال استثمار انسان هاست. انقلاب کارگری صرفاً خواستار از میان برداشتن بی عدالتی و فلاکت نیست که خواهان تسخیر قدرت سیاسی برای اجتماعی کردن کلیه ی وسایل تولید و رهایی کلیه ی انسان ها از ستم کثی تحت جامعه ی طبقاتی است. سرمایه داری پیش شرط های عینی انقلاب را فراهم می آورد، اما برای انقلاب سوسیالیستی پیش شرط های ذهنی- یعنی آگاهی سوسیالیستی نیز ضروری است.

آگاهی سوسیالیستی نوین برخلاف سایر انگیزه های جوامع ما قبل از سرمایه داری، محصول دانش انقلابی است. تشدید تضادهای طبقاتی و نهایتاً رودرویی طبقه ی کارگر با سرمایه دار و شورش ها و طغیان های کارگری پدیده هایی هستند که در درون جامعه ی سرمایه داری به وقوع می پیوندند.

اما صرفاً با عصیان و خشم توده ای نمی توان نظام سرمایه داری را از میان برداشت. طبقه ی کارگر نیاز به ابزار برنده تری دارد و آن هم تئوری انقلابی است. دانش سوسیالیستی که محصول تجارب تاریخی جنبش کارگری و تحلیل اقتصادی و اجتماعی است، پیش شرط های ضروری برای ریشه کن کردن نظام سرمایه داری است. بدون تئوری انقلابی و درک جامعه ی سرمایه داری جای گزین کردن آن غیرممکن است.

کسب آگاهی سوسیالیستی اولیه، براساس جنبش های خودانگیخته ی کارگری که تحت تأثیر ایدئولوژی بورژوایی و خرده بورژوایی قرار داشته، به وقوع پیوست. در وضعیت کنونی نیز آگاهی تردیونیونیستی (اتحادیه های کارگری) و یا حزب های توده ای کارگری و یا نهادهای علنی «ضد سرمایه داری» تحت تأثیر همین ایدئولوژی ها قرار دارند. مارکس، متکی بر این استدلال، می گوید که این قبیل سوسیالیزم باید توسط پرولتاریا طرد و به خرده بورژوازی واگذار شود.^{۱۹} به سخن دیگر، طبقه ی کارگر باید خود را از شر ایدئولوژی بورژوایی و خرده بورژوایی که ایدئولوژی هیئت حاکم است رها کرده و به آگاهی سوسیالیستی انقلابی روی آورد.

اما این آگاهی سوسیالیستی انقلابی، و یا مجموعه برنامه ی کمونیستی، به طور خود به خودی و یا صرفاً از طریق فعالیت های اتحادیه های کارگری و نهادهای رادیکال علنی کارگری به پرولتاریا منتقل نمی شود. باید یک پیشروی کارگری که مظهر عالی ترین درجه آگاهی تجربه ی طبقاتی است، قادر به دست یابی به این برنامه و انتقال آن به کل طبقه ی کارگر باشد. برای مجهز کردن کل طبقه ی کارگر به این برنامه، سازمان دهی پیشروی کارگری

^{۱۹} - "مبارزه ی طبقات در فرانسه" - کارل مارکس (نوامبر ۱۸۵۰)، منتخب آثار به زبان انگلیسی، چاپ مسکو (۱۹۷۳)، صفحات ۲۸۲-۲۸۱.

ضروری است؛ و برای سازمان دهی پیشروی کارگری نیاز به تشکیلات انقلابی، حزب پیشتاز کارگری است. حزبی که با در دست داشتن ابزار تنوریک و آگاهی سوسیالیستی، خشم و عصیان کل طبقه ی کارگر را در راستای سرنگونی کل سیادت نظام سرمایه داری و جایگزینی آن با نظام سوسیالیستی سازمان دهد.

در سال ۱۸۴۶ مارکس و انگلس دست به تشکیل نخستین سازمان بین المللی خود به نام «کمیته های مکاتبات کمونیستی» زدند. مرکز این کمیته ها در بروکسل بود که روابط خود را با کمیته های مشابه در بریتانیا، فرانسه، آلمان حفظ کرد. پس از مدتی، این کمیته ها با «اتحادیه ی عدالت» - یک انجمن مخفی بین المللی در آلمان- تماس برقرار کردند. وحدت بین کمیته های مذکور و «اتحادیه ی عدالت»، در سال ۱۸۴۷، «اتحادیه ی کمونیست» را پایه گذاشت. در فوریه ۱۸۴۸، بنا بر تقاضای اتحادیه، «بیانیه ی کمونیست» توسط مارکس و انگلس نگاشته شد. در این بیانیه برای نخستین بار ایده های اولیه مارکس درباره ی حزب کارگری به رشته ی تحریر درآمد. در بخش "پرولتاریا و کمونیست ها" چنین آمده است:

"رابطه ی کمونیست ها با پرولتاریا به طور کلی از چه شکلی است؟ کمونیست ها در مقابل سایر احزاب طبقه ی کارگر حزب^{۲۰} جداگانه ای تشکیل نمی دهند. آنان منافعی جدا و جداگانه از پرولتاریا،

^{۲۰} - منظور مارکس از «حزب» این جا تشکیلات نیست بلکه جنبش است. یعنی کمونیست ها جنبش ویژه ای جدا از جنبش پرولتاریا ندارند. در آن دوران رسم بود که به نهضت ها تحت عنوان «حزب» اشاره کنند. مثلاً، در اوائل انقلاب ۱۸۴۸ آلمان، مارکس نشریه ی خود را به عنوان ارگان "حزب دموکراتیک" معرفی می کند در صورتی که چنین حزبی وجود نداشت و منظور جنبش دموکراتیک بود. اضافه بر این، لازم به تذکر است که در همان زمان انتشار بیانیه ی مارکس به عضویت "اتحادیه ی کمونیست" درآمد بود و بنابر این او نمی توانست مخالف ایجاد تشکیلات کمونیستی بوده باشد.

به طور کلی، ندارند. آنان هیچ گونه اصول افتراقی از خود به وجود نمی آورند تا به وسیله ی آن نهضت پرولتاریا را شکل داده، قالب گیری کنند.

تنها دو نکته زیر کمونیست ها را از سایر احزاب طبقه ی کارگر مشخص می کند.

۱- کمونیست ها در مبارزات ملی پرولتاریای کشورهای مختلف، منافع مشترک کل پرولتاریا را، صرف نظر از تمام ملیت ها، خاطر نشان کرده، آن را جلوه گر می سازند.

۲- در مراحل مختلف که مبارزه ی طبقه ی کارگر با بورژوازی، در طول رشد خود، باید از آن به گذرد، کمونیست ها همیشه و در همه جا از منافع نهضت، به طور کلی، جانب داری می کنند.

به همین دلیل کمونیست ها از یک سو، یعنی در عمل، پیش رفته ترین و عزم جزم کرده ترین بخش حزب های طبقه ی کارگر هر مملکت را تشکیل می دهند، و در واقع بخشی هستند که دیگران را به حرکت در می آورند؛ و از سوی دیگر، یعنی از دیدگاه نظری، آنان نسبت به توده ی عظیم پرولتاریا این امتیاز را دارند که به روشنی، مسیر حرکت، شرایط، و نتایج نهایی و کلی ی نهضت پرولتاریا را درک می کنند.

هدف فوری و فوری کمونیست ها همان است که همه ی حزب های پرولتاریا در قالب یک طبقه، سرنگون کردن سیادت بورژوازی، و تسخیر قدرت سیاسی به وسیله ی پرولتاریا.^{۲۱}

^{۲۱} - "بیانیه ی کمونیست" - مارکس و انگلس (فوریه ۱۸۴۸)، نشر کارگری سوسیالیستی.

در این جا مارکس و انگلس، در مقابل افرادی که ایده ی تشکیل گروه های کوچک "توطئه گرایانه" و جای گزین کردن خود به جای کل طبقه ی کارگر را تبلیغ می کردند، مردود اعلام کرده و رابطه ی کمونیست ها را با طبقه ی کارگر توضیح دادند. هم چنین، آنان در مورد بین المللی بودن جنبش کارگری تأکید اخص کردند. اما در این نوشته ها، هنوز به طور دقیق، مفهوم حزب کارگری بیان نشده بود، زیرا که مسأله ی ساختن حزب مشخص کارگری هنوز در جنبش مطرح نبود. تجربه ی انقلاب های ۱۸۴۸، به خصوص در آلمان، و ضعف "اتحادیه ی کمونیست" در دخالت متشکل و مؤثر در قیام های توده ای آن دوره، مفهوم سازمان دهی را در نوشته های مارکس تکامل داد. در پائیز ۱۸۴۹ مارکس که در لندن در تبعید به سر می برد، «کمیته ی مرکزی اتحادیه ی کمونیست» را برای بازسازی سازمان خود تشکیل داد.

مارکس و انگلس، پس از تجربه ی انقلاب های ۱۸۴۸ در اروپا صریحاً به ایجاد سازمان مخفی و محکم پیشروی کارگری (نمایندگان عالی ترین درجه ی آگاهی طبقاتی) و متمایز از نمایندگان نظریات و طرز تفکر خرده بورژوایی رادیکال در درون جنبش کارگری، اشاره کردند. مارکس در آغاز انقلاب ۱۸۴۸ چنین نوشت:

"...اتحادیه ی کمونیست که در گذشته سازمانی محکم بود به شدت ضعیف شده است. بخش عمده ای از اعضاء که مستقیماً در جنبش شرکت داشتند، تصور کردند که زمان کار تجمع های مخفی سپری شده و بایستی به فعالیت های علنی اکتفا کرد. برخی از واحدهای محلی رابطه خود را با کمیته ی مرکزی (رهبری) سست کردند و به

تدریج به خواب رفتند. در حالی که حزب دموکراتیک، حزب خرده بورژوازی، بیشتر و بیشتر در آلمان سازمان یافته است، حزب کارگری در حال از دست دادن پایه ی محکم خود است. و در بهترین حالت به جز در چند منطقه برای انجام کارهای محلی، فعال و سازمان یافته نیست. در نتیجه، جنبش عمومی کاملاً زیر نفوذ رهبری دموکرات های خرده بورژوا قرار گرفته است. به این وضعیت نمی توان ادامه داد، باید استقلال کارگران را مجدداً برقرار کرد.^{۲۲}

همان طور که مشاهده می شود، نزد مارکس "سست شدن" تشکیلاتی سازمان کارگری، مترادف بود با قرار گرفتن آن زیر سلطه ی اندیشه های رهبری خرده بورژوازی. انگلس نیز چنین استدلالی ارائه می داد:

"مدت هاست که هیچ توهمی در باره ی این واقعیت ندارم که بالاخره یک روز در حزب جدل با افرادی که اعتقادات بورژوازی دارند، در خواهد گرفت و انشعابی میان جناح راست گرا و چپ گرا پیش خواهد آمد."^{۲۳}

طی ۱۴ سال بین ۱۸۶۴-۱۸۵۰، مارکس و انگلس دخالت زیادی در امور ساختن حزب کارگری نداشتند. در این دوره، مارکس مشغول نگارش کتاب «سرمایه» بود. در عین حال برای روزنامه های «چارتیست ها» در بریتانیا مقاله نوشت. طی این زمان، انجمن ها و کلوب های متعددی تحت نفوذ

^{۲۲} - "خطابیه ی کمیته ی مرکزی به اتحادیه ی کمونیست" - کارل مارکس و فردریک انگلس (مارس ۱۸۵۰)، از کتاب "انقلاب های ۱۸۴۸" به زبان انگلیسی، انتشارات پنگوئن، صفحات ۳۱۹-۳۲۰.

^{۲۳} - نامه ی انگلس به ببل، مجموعه نامه های مارکس و انگلس، سپتامبر ۱۸۷۹.

سوسیالیست های تخیلی و طرف داران ژاکوبین ها شکل گرفتند، که مارکس و انگلس در آنان شرکت فعال نداشتند. در این دوره به علت فروکش مبارزات کارگری اروپایی در اثر شکست انقلاب های ۱۸۴۸، سازمان های کارگری قابل ملاحظه ای ایجاد نشدند؛ و وضعیت عینی نیز برای چنین تشکل هایی وجود نداشت.

در سپتامبر ۱۸۶۴، مارکس به جلسه «انجمن بین الملل کارگران» در لندن دعوت شد و با شرکت در آن جلسه، فعالیت تشکیلاتی خود را در درون جنبش کارگری از سر آغاز کرد. این انجمن طی دوره ای به علت آغاز بحران های اقتصادی در سطح اروپایی و مبارزات بین المللی کارگران، توسط چند اتحادیه ی کارگری - به خصوص در بریتانیا و فرانسه - تأسیس شده بود. اما، گرایش های شرکت کننده در این انجمن عمدتاً از طرف داران «مازینی» ناسیونالیست های ایتالیایی، «پرودن» اصلاح طلبان فرانسوی و «اوون» سوسیالیست های تخیلی انگلیسی، تشکیل شده بودند. مارکس که مسئولیت نگارش «اصول» این انجمن را به عهده گرفته بود، در دفاع از مواضع طبقه ی کارگر، به انحراف های موجود برخورد کرد. اظهارات معروفی مانند "رهایی طبقه ی کارگر فقط توسط خود طبقه ی کارگر عملی است"، در پاسخ به انحراف های ماجراجویان شبه ژاکوبینی که متمایل بودند که خود را جای گزین طبقه ی کارگر کنند، بود؛ و یا "رهایی طبقه ی کارگر نه امر محلی و نه ملی است، بلکه یک مسأله ی اجتماعی است که در سطح بین المللی قابل تحقق است"، در پاسخ به انحراف های ناسیونالیستی موجود، در «اصول» انجمن، توسط مارکس تأکید شده بود.

با آغاز موج اعتصاب های کارگری و تعمیق بحران اقتصادی سرمایه داری ۶۷-۱۸۶۶، مارکس موقعیت خود را در درون بین الملل اول، در مقابل گرایش های انحرافی، مستحکم تر کرد. مارکس در درون رهبری بین الملل، «شورای عمومی»، و در کنگره ها، قطع نامه های مبنی بر سیاست های سوسیالیستی را گذراند. برای نمونه، در کنگره، لوزان (۱۸۶۷)، طرح شد که: "رهایی اجتماعی کارگران از رهایی سیاسی آنان جداناپذیر است." هم چنین در کنگره ی بروکسل (۱۸۶۸)، سیاست های طرف داران «پروودن» شکست خورد. در کنفرانس لندن (۱۸۷۱)، ترمیم پراهمیتی به «اصول» انجمن داده شد:

"در تقابل با قدرت اشتراکی طبقات دارا، پرولتاریا تنها زمانی قادر است که به مثابه یک طبقه عمل کند که خود را در یک حزب سیاسی - علیه کلیه ی حزب های طبقات دارا - متشکل کند. این عمل، پیروزی طبقه ی کارگر را در راستای انقلاب سوسیالیستی و هدف نهایی آن، یعنی الغاء همه ی طبقات، تضمین می کند."

اما با وجود مبارزات سیاسی مارکس علیه گرایش های انحرافی موجود، و تصویب برنامه ی انقلابی، بین الملل اول هرگز نتوانست به یک حزب بین المللی کمونیستی تبدیل شود. بخش های مختلف در کشورهای مختلف هر یک تحت تأثیر گرایش های انحرافی موجود قرار گرفته بودند. مارکس خود اعتقاد داشت که باید "گذشت تا هر بخش آزادانه برنامه ی خود را تکامل دهد."^{۲۴} نتیجه ی عملکرد چنین روشی این بود که افرادی نظیر «میخائیل

^{۲۴} - نامه انگلس به بیل، مجموعه نامه های مارکس و انگلس، سپتامبر ۱۸۷۹.

باکونین» و طرف دارانش در حزب آنارشویستی «اخوان بین الملل»، به بین الملل اول پیوستند. این عده که خواهان از میان برداشتن فوری دولت، ارث و امتناع از سیاست برای جنبش کارگری بودند، بین الملل را با ماجراجویی و توطئه گری به بن بست کشاندند. مبارزه ی «باکونین» علیه «شورای عمومی» بین الملل، بحران بین الملل را عمیق تر کرد. با شکست «کمون پاریس»، کلیه ی سازمان های کارگری در سطح بین المللی مورد حمله ی ارتجاع قرار گرفتند. بین الملل اول نیز به تدریج به پایان زندگی خود رسید.

اما در این دوره، مارکس و انگلس "سرترکه" را در مقابل مخالفان خود بیش از حد به سوی تأکید بر مبارزات اقتصادی طبقه ی کارگر خم کردند. انگلس کارنامه ی مداخلات خود و مارکس را در این دوره، طی نامه ای به «بلوک» در ۲۱ سپتامبر ۱۸۹۰ چنین ارائه می دهد:

"مارکس و من تا حدودی در باره ی تأکید بیش از اندازه جوانان بر مبارزات اقتصادی، مقصریم. ما مجبور بودیم اصول اساسی را در مقابل مخالفان خود ذکر کنیم - کسانی که آن مبارزات را انکار می کردند. و ما هیچ وقت، زمان، مکان و فرصت آن را نیافتیم که بر دیگر عناصر مبارزاتی نیز تأکید کنیم."

از سال ۱۸۷۲ به بعد مارکس و انگلس درگیری تعیین کننده ای در شکل گیری حزب های کارگری نداشتند. به خصوص مارکس به علت بیماری اش بیشتر به فعالیت های تئوریک پرداخت. در این دوره، سازمان های توده ای کارگری سوسیال دموکرات، به خصوص در آلمان، شکل گرفتند. با ظهور این حزب ها، عقاید رفرمیستی نیز به درون آنان نفوذ کردند.

در این مقطع تأکید نوشته های مارکس و انگلس بر استقلال برنامه ای این حزب ها و پاکیزه نگه داری آنان از نفوذ رفرمیزم بود. انگلس در ۲۱ ژوئن ۱۸۷۳ به «بیل» چنین نوشت:

"نبایستی تحت تأثیر فریادهای "وحدت طلبانه" قرار گرفت... یک حزب می تواند با انشعاب و دوام آوردن در مقابل آن به پیروزی به رسد."

در این جا منظور انشعاب از رفرمیست ها بود. هم چنین، در سال ۱۸۷۵ به محض اتحاد طرف داران «لاسال» با حزب سوسیال دموکرات و تشکیل «حزب کارگری سوسیال دموکراتیک» در آلمان، مارکس در «نقد برنامه ی گتا»، برنامه ی رفرمیستی این حزب متحد را به باد انتقاد گرفت. در این نوشته استقلال برنامه ی کمونیستی از نظریات رفرمیستی تأکید شده بود. اما، متأسفانه مبارزات مارکس و انگلس از رشد سازمان های توده ای رفرمیستی جلوگیری نکرد، و پس از مرگ مارکس و انگلس این حزب های توده ای به آلت دست بورژوازی تبدیل شدند.

همان طور که در بالا اشاره شد، مسأله ی مارکس و انگلس عمدتاً در راستای ایجاد حزبی مستقل از انحراف های خرده بورژوایی و رفرمیستی بوده است. مارکس و انگلس در مبارزات خود با انحراف های موجود، مجبور بودند که از حزب های توده ای و مبارزات اقتصادی آنان دفاع کنند. اما، این هرگز به این مفهوم نبود که آنان مدافع حزب های بی درو پیکر رفرمیستی بودند. همان طور که اشاره شد، در مقاطع مشخص بر استحکام و اتکاء بر اعضاء قابل اعتماد در درون حزب کارگری تأکید کردند. ریشه های نظریات

سازمان دهی حزب پیشتاز کارگری لندن در تداوم نظریات مارکس و انگلس
بود.

بخش سه:

نکات اساسی «حزب پیشتاز کارگری»

انگیزه ی اصلی ایجاد «حزب پیشتاز کارگری»، در تکامل سیاسی ناهم گونی در طبقه ی کارگر دارد. در درون طبقه ی کارگر به مفهوم «عام کلمه»، حتی در وضعیت عادی سرمایه داری، توده های کارگر تحت نفوذ عقاید و ایدئولوژی بورژوازی قرار می گیرند. در درون طبقه ی کارگر به راحتی و سرعت گرایش های رفرمیستی، مماشنت جو، فرصت طلب و خرده بورژوازی ظاهر می گردند، که در تقابل با منافع درازمدت خود کارگران قرار گرفته و ناخواسته به تقویت سیاست های بورژوازی کمک می رسانند. بورژوازی با تمام قوا و با در دست داشتن دولت و تمام نهادهای وابسته به آن (حکومت، قوای قضایی، مجریه و مقننه؛ رسانه های عمومی؛ مساجد؛ نهادهای کارگری وابسته به رژیم مانند خانه ی کارگر و غیره) و تمام امکانات مالی و انتظامی؛ به این ناهم گونی دامن می زند. هر چه طبقه ی کارگر متفرق تر، ناهم گون تر و بحران زده تر باشد؛ استیلای سرمایه داری درازمدت تر خواهد بود. باید یادآور شد که دولت سرمایه داری تنها با روش سرکوب و کشتار حاکمیت خود را اعمال نمی کند؛ که از روش های دیگری، مانند نفوذ سیاسی در درون تشکل های توده ای و علنی کارگری، نیز استفاده می کند.

بنابر این تا زمانی که نظام سرمایه داری در جامعه مستقر باشد؛ احزاب علنی و توده ای کارگری هرگز نمی توانند به یک حزب کارگری رزمنده، کارا و پُرنفوذ مبدل گردند. به سخن دیگر، حزبی که هدفش تدارک و سازمان دهی سیاسی و تشکیلاتی کارگران در راستای تشکیل یک حکومت کارگری است،

باید خود را به صورت غیرعینی سازمان دهد (البته تا دوره ی اعتلای انقلابی). لازم به توضیح نیست که سازمان های عینی توده ای مانند سندیکاها، اهداف و مقاصد خود را در راستای امور صنفی و سیاسی حول مطالبات صنفی و دموکراتیک دنبال می کنند و در تناقض با حزب پیشتاز کارگری نیستند.

در نتیجه؛ هدف اساسی حزب پیشتاز انقلابی در ابتدا، این نیست که کل طبقه ی کارگر را به خود جلب کند. هدف اساسی، جلب آگاه ترین عناصر و یا پیشروی کارگری است. اما در عین حال، حزبی که قصد جلب آگاه ترین انقلابیون طبقه ی کارگر را دارد، نمی تواند یک حزب «روشن فکران» که خارج از طبقه قرار گرفته و صرفاً «دستور عمل» صادر می کند، باشد. حزب پیشتاز کارگری باید محور فعالیت های خود را در درون تشکل های و محافل کارگری متمرکز کند. چنین حزبی باید متشکل از ترکیب «کارگر روشن فکران» (کارگران پیشرو) و «روشن فکر کارگران» (روشن فکرانی که در گفتار و کردار در جبهه کارگری قرار گرفته و مورد تأیید کارگران پیشرو قرار دارند)، متشکل شده باشد. صرفاً از طریق این پیوند و مداخله ی مشترک این دو بخش از مبارزان کارگری در مبارزات واقعی توده هاست که حزب پیشتاز عملاً حقانیت رهبری توده ها را به دست می آورد. حقی که به هیچ وجه نمی تواند از پیش اعطاء شده قلمداد شود. هر سازمانی که مدعی این حق بوده و مورد تأیید کارگران نباشد، محکوم به شکست است. برای سوسیالیست های انقلابی مسأله ساختن یک حزب کارگری، مبارزه برای به دست آوردن این حق از کارگران است. چنین اعتمادی صرفاً با مداخله روزمره ی فعالان حزب در جنبش کارگری به دست می آید. زیرا که توده های

کارگر نه از طریق مطالعه، نه از طریق تبلیغات شفاهی رادیو تلویزیونی و اینترنتی؛ بلکه فقط از راه تجربه ی خود، از فعالان انقلابی شناخت به دست می آورند. در نتیجه، بدون شرکت فعال در مبارزه ی واقعی کارگران، هیچ راه دیگری برای تأثیرگذاری و جمع بندی تجارب آنان وجود ندارد. «تئوری»های تدوین شده در اطاق های دربسته و یا تشکیل سازمان های «کارگری»، «کمونیستی» و «انقلابی» بدون شرکت در مبارزات واقعی کارگران و جلب اعتماد آنان، همه فاقد ارزش هستند.

در عین حال، این حزب نمی تواند دنباله رو کل طبقه ی کارگر باشد، زیرا که کل طبقه ی کارگر الزاماً به سیاست های درست هم زمان با هم دست نمی یابد. حزب پیشتاز انقلابی، برنامه خود را از درون جنبش عملی کارگری و تجارب نظری و عملی جنبش کارگری در سطح بین المللی استنتاج می کند. این برنامه در درون جنبش کارگری به آزمایش گذاشته شده، صیقل یافته و نهایتاً برای مداخلات بعدی تدقیق می یابد. برنامه ی طبقه ی کارگر برای امر دخالت گری در مسایل صنفی، سیاسی و در نهایت تدارک برای کسب قدرت سیاسی، توسط طبقه ی کارگر از درون یک سازمان علنی نمی تواند ظاهر گردد؛ زیرا کل طبقه ی کارگر به علت ناهم گونی سیاسی در آن، قادر به ساختن یک حزب کارگری و تدوین یک برنامه ی انقلابی جامع نیست. عقاید بورژوازی و خرده بورژوازی با سرعت در درون حزب های توده ای کارگری رخنه کرده و آنان را آغشته به انحراف های رفرمیستی می کنند. تجارب جنبش کارگری حداقل در یک قرن گذشته در سطح بین المللی نشان داده که برای جلوگیری از نفوذ عقاید رفرمیستی در درون جنبش کارگری، حزب پیشتاز کارگری ضروری است. اتکا به سازمان های بی درو پیکر کارگری (به ویژه در کشورهای نظیر

ایران)- حتی با پسوند «ضدسرمایه داری» و «لغو کارمزدی»^{۲۵}، پیچیدن نسخه برای شکست انقلاب آتی است. حتی اگر این احزاب متشکل از ترکیبی از سازمان های «کمونیستی»، «دموکرات» و «انقلابی» باشند؛ تغییری در ماهیت آن داده نمی شود. سازمان دهی کارگری بایستی جدا از نظارت دولت بورژوازی و گرایش های خرده بورژوا صورت به گیرد.

البته باید وجه تمایزی مابین طبقه ی کارگر به طور اعم و کارگران پیشرو به طور اخص قائل شد. پیشروی کارگری -رهبران طبیعی و عملی طبقه ی کارگر- از آگاهی بالاتری از کل طبقه ی کارگر برخوردارند، زیرا که برخلاف توده ی طبقه ی کارگر، این قشر به طور پیگیر در جزر و مد، افول و اعتلای مبارزات کارگری به طور فعالانه درگیر است. بدیهی است که این قشر به علت موقعیت خود در جنبش کارگری قادر به کسب آگاهی سوسیالیستی و تدوین برنامه ی انقلابی، بدون دخالت حزب پیشتاز کارگری، است. اما، اولاً کسب آگاهی سوسیالیستی به سرعت و دقتی که توسط یک حزب پیشتاز کارگری به آن منتقل می شود نخواهد بود، زیرا رهبران عملی طبقه ی کارگر به علل درگیری مرتب در جنبش کارگری قادر به جذب کلیه ی نظریات و تجارب جنبش کارگری در سطح ملی و بین المللی در اسرع وقت نخواهند بود. اضافه بر این در مواقعی کارگران پیشرو عقب تر از کارگران می افتند و برخوردهای بوروکراتیک پیدا می کنند (مانند وضعیت کنونی کارگران پیشرو).^{۲۶} ثانیاً به علت ارتباط تنگاتنگ پیشروی کارگری به کل طبقه ی کارگر، همواره خطر عقب نگه داشتن سیاسی و تشکیلاتی قشر پیشرو توسط توده ی کارگر وجود خواهد داشت. البته پیشرو کارگری چنان چه در انزوا و بدون امر دخالت گری

^{۲۵} - آقای محسن حکیمی: سنگ بزرگ علامت نزدن است

^{۲۶} - طبقه ی کارگر: سازمان یابی توده ای و حزبی

در جنبش کارگری به فعالیت خود ادامه دهد، قادر به جذب آگاهی سوسیالیستی خواهد بود. اما، در آن صورت خطر آن وجود خواهد داشت که همان قشر پیشروی کارگری مبدل به «روشن فکران» بی ارتباط با جنبش گردد. به هر رو، قشر پیشرو تا زمانی «پیشرو» است که اتصال اورگانیکی و روزمره خود را با کل طبقه ی کارگر حفظ کند.

بنابر این، حزب پیشتاز کارگری، از دو اصل تفکیک ناپذیر از یک دیگر تشکیل شده است. از یک سو، تشکل کارگران سوسیالیست انقلابی در یک حزب مجزا از توده ها، محکم و با انضباط بر محور یک برنامه ی انقلابی؛ و از طرف دیگر درگیری نزدیک و روزمره این حزب با جنبش ها و مبارزات ویژه و خودانگیخته ی کارگری. به سخن دیگر، حزب پیشتاز کارگری، در عین حال هم خواهان تفکیک تشکیلاتی و نظری خود از طبقه (به منظور مبارزه با رفرمیسم) بوده؛ و هم خواهان پیوند مبارزاتی و عملی با طبقه ی کارگر (برای مداخله در مسایل روزمره ی کارگری) می باشد. چنین حزبی نیز مانند هر پدیده ی اجتماعی از وحدت تضاد تشکیل می شود. جدا و مستقل کردن یکی از عناصر این وحدت به ضد کل آن هدف منتهی می شود. زیرا که از یک سو، حزب پیشتاز بدون ارتباط نزدیک با طبقه و پیوند واقعی با آن، تبدیل به یک فرمان دهی بوروکراتیک توسط «رهبران خودسر و بی اعتبار» می شود؛ و از طرف دیگر، پیوستن عناصر پیشرو به جنبش عمومی ی طبقه، بدون داشتن سازمان مجزا، به تحلیل بردن آگاهی کمونیستی در آگاهی طبقه ی کارگر (که از لحاظ سیاسی یک آگاهی خرده بورژوایی و اسیر ایدئولوژی بورژوایی است)، منجر می شود. تنها روش غلبه بر این تناقض عینی در جامعه

سرمایه داری؛ ایجاد یک حزب غیر علنی متشکل از بهترین عناصر پیشروی کارگری است.

رعایت دموکراسی در حزب کارگری

حزب پیشتاز انقلابی به علت دخالت مستقیم و نزدیکی که در درون طبقه ی کارگر ایجاد می کند باید از دو خصوصیت ویژه نیز برخوردار باشد. این حزب باید از لحاظ درونی کاملاً دموکراتیک باشد. حزبی که قرار است به طور روزمره در جنبش کارگری دخالت کند باید از محیطی دموکراتیک برخوردار باشد، تا کلیه ی اعضاء بدون محدودیت های تشکیلاتی هرگونه اختلاف نظر را آزادانه به بحث گذاشته و در مورد آن سیاست ها تصمیم های جمعی اتخاذ کنند. حزبی که دموکراسی درونی نداشته باشد و صدای مخالفان را به هر دلیل خفه کند و یا با اتهام زنی ها و بهانه های تشکیلاتی، اجازه ی بروز اختلاف ها را ندهد، محققاً نمی تواند به یک حزب پیشتاز انقلابی تبدیل شود.

از سوی دیگر، این حزب باید مرکزیت داشته باشد. نظریات متفاوت قشرهای مختلف جامعه، از طریق اعضاء بایستی به درون این حزب وارد شده و به طور متمرکز به بحث گذاشته و جمع بندی شود. پس از بحث ها؛ تصمیمات در سطح جامعه به اجرا گذاشته می شود. این عمل ضروری است، زیرا حزب پیشتاز که قرار است امر سازمان دهی کارگران را برعهده داشته باشد؛ نمی تواند به یک کانون بحث و تبادل نظر صرف مبدل گردد. تحولات در جامعه سریعاً اتفاق می افتند و حزب باید سریعاً به آن مسائل پاسخ دهد. حزب پیشتاز کنگره های مرتب تشکیل می دهد (در وضعیت عادی حداقل

سالی یک بار) و پس از دوره ای از بحث های کتبی و شفاهی پیشا کنگره، حزب در کنگره بایستی تصمیمات نهایی که منعکس کننده ی نظریات اکثر اعضاء هست. را اتخاذ کند. این تصمیمات نیز باید تا کنگره بعدی توسط کلیه ی اعضاء در سطح جامعه به اجرا گذاشته شوند. این روش از تصمیم گیری به هیچ وجه «بوروکراتیک» نیست که تجارب متفاوت فعالان پیشروی کارگری را متمرکز کرده و پس از بحث های کتبی و شفاهی کافی، به مرحله ی تصمیم گیری می گذارد. چنان چه این روند صورت نپذیرد هر ج و مرج تشکیلاتی غالب شده و حزب از امر دخالت گری محروم مانده و موقعیت های حساس را از دست می دهد. آن روی سکه این هرج و مرج تشکیلاتی، روش بوروکراتیک است که تصمیمات توسط عده ای معدود پشت پرده صورت گرفته می شود.

حفظ استقلال و اتحاد با سایر گرایش ها

حزب پیشتاز کارگری، نماینده ی منافع تاریخی طبقه ی کارگر است. این حزب تحت هیچ وضعیتی نمی بایستی استقلال سیاسی خود را از طریق اتحاد سیاسی با حزب های رفرمیستی، خرده بورژوایی و سانتریستی از دست به دهد. البته این اصل به مفهوم عدم ایجاد اتحاد براساس عمل مشترک با حفظ اعتقادات و برنامه ی خود نیست. زیرا که:

اول، حزب پیشتاز باید با حفظ برنامه ی خود به مسائل مرکزی زحمت کشان بر علیه دولت سرمایه داری پاسخ مساعد دهد. پراکندگی و چند دستگی قشرهای تحت ستم در جامعه یکی از مسائل محوری زحمت کشان است. حزب پیشتاز انقلابی باید در راستای ایجاد اتحاد میان کلیه ی

زحمت کشتان مبادرت کند. کارگران صنعتی و کشاورزی، دهقانان فقیر، اقلیت های ملی، زنان، دانشجویان و غیره، همه به درجات مختلف تحت ستم دولت مرکزی قرار می گیرند. دولت مرکزی همواره در حال ایجاد افتراق بین قشرهای تحت ستم جامعه است. یکی از وظایف حزب پیشتاز انقلابی هم آهنگ کردن فعالیت های این قشرها علیه دولت سرمایه داری است.

دوم، از آن جایی که کل طبقه ی کارگر الزاماً به عقاید سوسیالیستی گرایش پیدا نمی کند (برخی به سازمان های لیبرالی و خرده بورژوازی و بعضی به سندیکاها کارگری و عده ای به فردگرایی تمایل پیدا می کنند)، وظیفه ی حزب پیشتاز این ست که براساس اصل «جبهه ی واحد کارگری»، اتحاد عمل هایی با سایر سازمان ها (حتی با برنامه های غیرسوسیالیستی) که در درون آنان کارگران متشکل شده اند، ایجاد کند.

سوم، حزب پیشتاز انقلابی، در تجمع ها و تشکل های مستقل کارگری که تحت نفوذ عقاید غیرسوسیالیستی است شرکت فعال خواهد داشت. حزب پیشتاز در هر محفل و تجمعی که کارگران شرکت کنند (سندیکا و اتحادیه و غیره)؛ بایستی حاضر و فعال باشد و هیچ فرصتی را از دست ندهد. در واقع در وضعیت آتی ایران یکی از روش های ساختن حزب پیشتاز کارگری امر دخالت گری در میان تجمعاتی است که توده های کارگر در آن شرکت دارند. بر اساس یک اتحاد عمل سراسری.

مؤخره

اکنون چه باید کرد؟

با توجه به تغییر تناسب قوا در درون جنبش کارگری و جهت گیری دولت سرمایه داری ایران به سوی دول غربی و ایجاد گشایش هایی برای فعالیت مشخص تر و عمیق تر سیاسی (صرف نظر از انتخابات اخیر احمدی نژاد و دعوای زرگری کنونی با امپریالیزم)^{۲۷}، جنبش کارگری نیاز به تدارکات مشخص تر از پیش در جهت امر دخالت گری دارد. به سخن دیگر وضعیت عینی برای تدارک ایجاد یک حزب پیشتاز کارگری، در راستای استقرار یک حکومت کارگری، فراهم می آید.

اما؛ یکی از عوامل بازدارنده ی عمده ی امروزی بر سر راه سازمان یابی کارگران عدم آمادگی خود پیشروی کارگری برای متشکل کردن کارگران است. حذف گرایی و انحصارگرایی در درون کارگران پیشرو بسیار رواج دارد و به یک امر عادی و قبول شده مبدل گشته است. هیچ گرایشی چشم دیدن مخالفان خود را نداشته و به محض بروز کوچک ترین اختلاف نظری، به جای تحمل نظریات مخالف و در عین حال حفظ اتحاد عمل علیه دولت سرمایه داری، در ابتدا اتهام زنی ها آغاز می شود و سپس مسأله به حذف گرایی و نهایتاً دشمن ورزی علیه یک دیگر خاتمه می یابد. به جای تقویت اتحاد عمل کارگری با احترام متقابل به عقاید یک دیگر؛ اقدامات کارگری با عمده کردن اختلافات سیاسی، به افتراق مبدل می گردد. به جای تدارک اقدامات اثباتی ضد دولت

^{۲۷} - ماهیت دولت احمدی نژاد، اتحاد عمل اپوزیسیون و هم چنین چشم انداز جنبش کارگری و چرخش اروپا و ماهیت رژیم

سرمایه داری در اتحاد با یک دیگر و در کنار یک دیگر؛ فعالیت ها از روی چشم و هم چشمی و در مقابل یک دیگر سازمان می یابند. این روش از کار یک انحراف عمیقی در درون جنبش کارگری است که باید هرچه سریع تر اصلاح گردد، وگرنه عوارض مخرب و جبران ناپذیری را به دنبال خواهد داشت.^{۲۸}

کارگران پیشرو امروز به دو دسته تقسیم می گردند. از یک سو، کارگران پیشرو سنتی که در دوره ی پیش نقش تعیین کننده ای در تداوم فعالیت های کارگری ایفا کرده و به مثابه رهبران عملی توسط سایر کارگران شناخته شده اند. از سوی دیگر، کارگران پیشتاز و جوانان کارگر، که گرچه از تجربه ی دسته ی اول برخوردار نبوده، اما در صحنه ی سیاسی حاضر و فعال هستند. بدیهی است که باید به نقش پیشین کارگران پیشرو سنتی ارج نهاد. آن ها در دوران بسیار مشقت بار و دشواری توانستند تداوم مبارزات کارگری را با ایثارگری و از خودگذشتگی حفظ کنند. اما با باز شدن افق های سیاسی و گشایش های نوین؛ کارگران پیشرو سنتی توان تطابق دادن خود به وضعیت کنونی را از دست داده اند. آن ها درهای تشکیلاتی خود را از ترس از دست دادن موقعیت پیشین شان، بر روی کارگران جوان محکم بسته اند. در نتیجه ناخواسته از مسببین اصلی افتراق و چند دستگی شده اند. عده ای را به علت

^{۲۸} - نمونه ی بارز این برخورد های «کمیتة ی هماهنگی» و «کمیتة ی پیگیری» نسبت به اتحاد عمل کارگری است. گرچه برخی از فعالان این کمیتة ها با جسارت در حمایت از مطالبات کارگری تلاش کرده، دستگیر و محاکمه و زندانی شدند، اما عملاً با اتخاذ سیاست های اشتباه و فرقه ای راه را برای ایجاد یک اتحاد عمل سراسری مسدود کردند. رجوع شود به: طبقه ی کارگر: سازمان یابی توده ای و حزبی و هم چنین آقای جعفر عظیم زاده: کدام گام های عملی؟ قابل ذکر است که وظیفه ی تمامی فعالان کارگری حمایت بدون قید و شرط از آنان در مقابل دولت سرمایه داری است (صرف نظر از کج روی های سیاسی شان). حمایت از حق دموکراتیک آنان، با نقد و بررسی سیاست های اشتباه شان در تناقض با یک دیگر نیست.

«روشن فکر» بودن حذف می کنند، و برخی را به علت اعتقادشان به ساختن «حزب» کنار می گذارند. عده ای را به عنوان عقاید «سندیکالیستی» محکوم می کنند و برخی را به علت وابستگی به یک «سازمان خاص» طرد می کنند. به جای تمرکز بر تقویت بزرگ ترین جبهه ی ضدسرمایه داری، آن ها انرژی خود را بر تفتیش عقاید و مرزبندی های کاذب و غیراصولی نهاده اند.

بدیهی است که با وضعیت و روحیه ی کارگران پیشرو سنتی؛ تدارک ایجاد یک اتحاد عمل سراسری ساده هم راه با آنان عملی نیست؛ چه رسد به ایجاد «حزب پیشتاز کارگری». روند حزب سازی بایستی هم راه با کارگران پیشتاز و جوانان کارگر؛ انجام گیرد. جوانانی که از یک سو در صف مقدم جبهه ضدسرمایه داری؛ و از سوی دیگر در مقابل بوروکراسی در جنبش کارگری قرار گرفته اند.

در دوره ی کنونی، تدارک و ساختن یک «حزب پیشتاز کارگری»، بدون مقابله شدید با انحرافات فرقه گرایانه و انحصارگرایانه عملی نیست. امروز، ساختن چنین حزبی، هم راه با جوانان جنبش کارگری، به استراتژی اصلی جنبش کارگری مبدل گشته است. در دوره ی کنونی مبارزه ی ضدسرمایه داری کارگران و تلاش در راه ایجاد تشکل های مستقل کارگری و استقرار دموکراسی کارگری در درون جنبش کارگری، با ساختن «حزب پیشتاز کارگری»؛ پیوند خورده است.

بدون ایجاد نطفه های اولیه ی این حزب، گام ها ضدسرمایه داری کارگران یا در دست کارگران پیشروی سنتی به کج راه می رود و یا با ندانم کاری ها و خرده کاری ها و فرقه گرایی های آنان مسدود می گردد. تنها تدارک و تحقق چنین حزبی است که می تواند جنبش کارگری را از بن بست کنونی خارج کرده

و راه را برای مبارزه تا "سرنگون کردن سیادت بورژوازی" و حاکمیت کارگری؛ هموار کند. مسأله‌ی محوری کارگران پیشتاز رادیکال، یافتن ابزاری است که مبارزات کارگری را از جرقه به شعله مبدل کند. به سخن دیگر مسأله‌ی مرکزی ایجاد «مشعل کارگری» یا حزب پیشتاز کارگری است!

امروز زمان جبهه‌گیری‌ها و قطب‌بندی‌ها در درون جنبش کارگری فرا رسیده است. کارگران پیشرو جوان و متعهد؛ کارگران سوسیالیست انقلابی؛ برای تدارک این نطفه‌ی اولیه بایستی خود را از لحاظ نظری و عملی آماده کنند. اما برای ایجاد «حزب پیشتاز کارگری» نیاز به دوره‌ای از تدارکات است. حزب کارگری را نمی‌توان از یک سو، به شکل قیم‌مآبانه و بدون دخالت‌گری در درون جنبش کارگری، و بدون کارگران پیشتاز، ایجاد کرد. اما از سوی دیگر، در این دوره تدارکاتی نمی‌توان در انتظار ناجیانی نشست که توان رهبری جنبش کارگری را از دست داده و مبدل به بوروکرات‌های کارگری شده‌اند. این دوره تدارکاتی می‌تواند از هم‌اکنون با ایجاد یک گرایش سیاسی متکی بر یک ساختار دموکراتیک و اهداف و اصول رادیکال کارگری آغاز گردد.

از این رو پیشنهادات زیر برای بحث و تبادل نظر با فعالان و مبارزان کارگری؛ ارائه داده می‌شود. این پیشنهادات عمدتاً خطاب به فعالان کارگری است که با ضرورت ایجاد حزب طبقه‌ی کارگر توافق داشته، و مرزبندی خود را عملاً از یک سو با گرایش‌های شبه‌آنارشیستی و سندیکالیستی، و از سوی دیگر با سازمان‌های سنتی نشان داده‌اند.

گام‌های عملی پیشنهادی برای تدارک ایجاد «حزب پیشتاز کارگری»

نخستین گام؛ تشکیل یک کمیته ی تدارکاتی موقت برای تأسیس یک گرایش سیاسی است. این گرایش «حزب پیشتاز کارگری» نیست و الزاماً به خودی خود، و به تنهایی به «حزب پیشتاز کارگری» مبدل نمی گردد. هدف تشکیل آن صرفاً تدارک ایجاد حزب است. بیشتر شباهت به «جبهه» ی ویژه ای از «فعالان کارگری مدافع ساختن حزب کارگری» دارد. اما در عین حال همانند یک گروه سیاسی دارای برنامه، اساس نامه و اعضاء است؛ و دخالتگر در امور کارگری.

گام دوم؛ بحث و تبادل نظر و توافق حول «اهداف و اصول»^{۲۹} (برنامه ی عمومی) و اساس نامه «گرایش» است. این روند می تواند در ابتدا به شکل مکتوب از طریق یک «بولتن بحث درونی» انجام گیرد و سپس در نشریه ی «گرایش» انتشار یابد.

گام سوم؛ اعلام موجودیت «گرایش» و انتشار یک نشریه ی کارگری (و سایت کارگری) و تعیین نام و نشریه ی گرایش است.

گام چهارم؛ دخالت گری عملی در درون جنبش کارگری؛ بر اساس اتحاد عمل کارگری هم راه با سایر گرایشات کارگری و متحدان بین المللی جنبش کارگری ایران است.

لازم به ذکر است که «گرایش» یک ساختار کاملاً دموکراتیک و با به رسمیت شمردن اختلافات نظر (حق گرایش) ایجاد می شود. تمامی بحث ها در مورد اهداف و اصول (برنامه)، اساس نامه، گزارش های فعالیت ها در نشریه «رو به جنبش» انتشار خواهد یافت. «گرایش» بنا بر ماهیت خود و وضعیت

^{۲۹} - اهداف و اصول سوسیالیست های انقلابی به عنوان پیشنهاد برای تبادل نظر، ترمیم و تغییرات احتمالی ارائه داده می شود. پیشنهادات دیگر نیز می تواند طرح و بحث گردد.

کنونی حاکم بر جامعه ی ایران؛ فقط می تواند یک تشکیلات مخفی و غیر علنی باشد.

از فعالان جنبش کارگری و جوانان مبارز ایران که با چشم انداز ایجاد «حزب پیشتاز کارگری» توافق دارند؛ درخواست می شود که در این راستا پیش قدم شده و در دوره ی تدارکاتی نقش تعیین کننده ایفا کنند.

آذر ۱۳۸۴

مطالعه فراتر

در دفاع از حزب لنینی

مازیار رازی

رجوع شود به کتاب (منتخب مقالات) الکترونیکی نشر کارگری سوسیالیستی